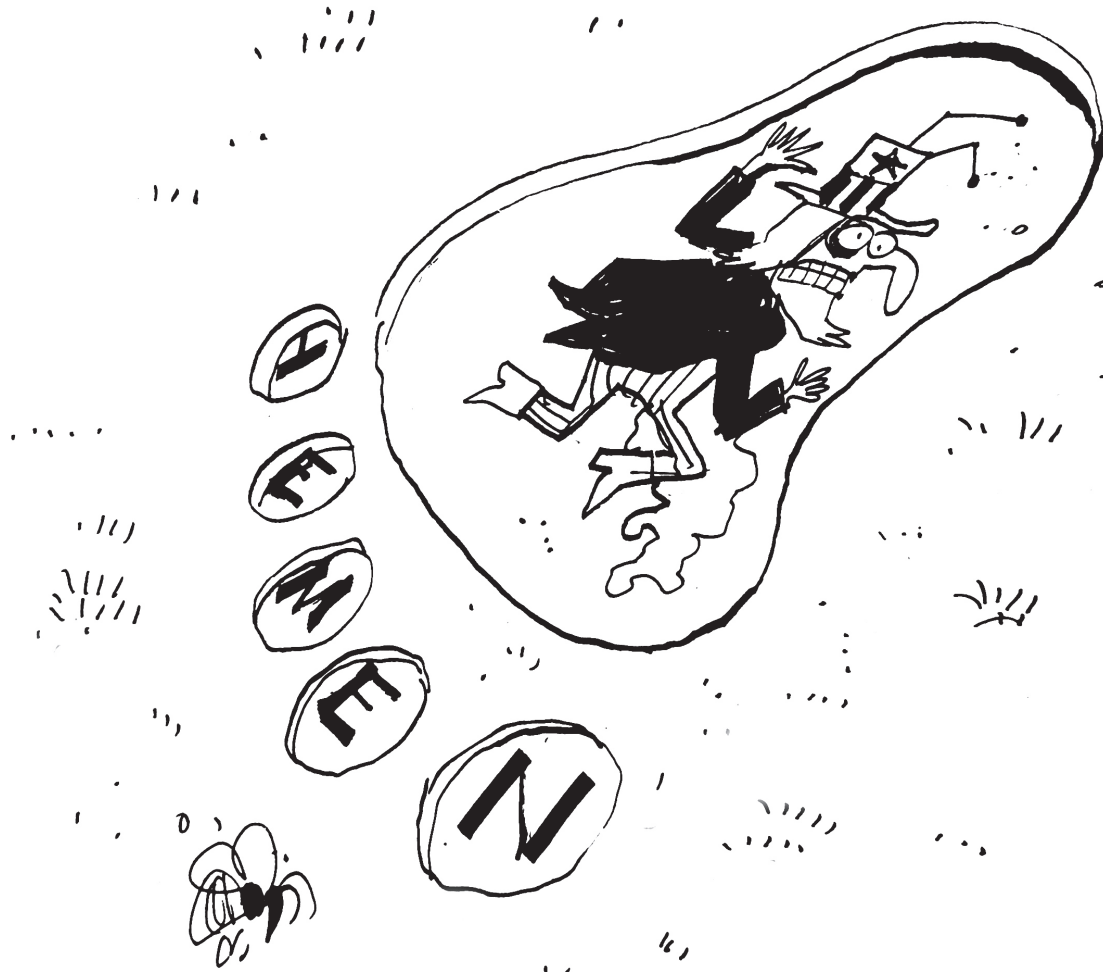




ضرب شخصت یعمانی!





فوزیه زینلی

از هفت دولت آزاد

یاد آن روزهای خوب به خیر
کم و کسری نداشت هیچ کسی
موقع خواب خوش نمی زد پیر
بر سر و صورت ولبت مگسی

وضعمان توپ بود آن ایام
حیف اما چقدر زود گذشت!
وام می داد شاه راه به راه!
گرو نه نبود اصلا هشت

همه جا بود پاک و پاکیزه
دود ماشین و بوق بوق نبود
همه بودند کلهم سرکار!
حرفی از کسری حقوق نبود

جای ماشین الاغ و قاطر بود
کوچه ها باکلاس و دالانی
کیف می داد توی گل بتیم
تاکمر، روزهای بارانی

باتد ابیر شاه کشورمان
هر کسی قهر بود باتو و من
آشتی می نمود بالاجبار
در دل کوچه های تنگ و خفن

داشت رونق عجیب آن دوران
صنعت آفتابه سازیمان
بس که بودیم در سیاست تیز
همه دادند خوب بازیمان

آب لوله کشی اگر که نبود
افت چون داشت نزد حضرت شاه
تازه با ورزش و پیاده روی
همه سیراب می شدند ز چاه

خانه از نور شمع روشن بود
باصفا و رمانتیک و عالی
داشت بسیار برق و گاز خطر
زین سبب خانه بود از آن خالی

حلب آباد و پایتخت؛ رفیق
شاهمان بس که خوب و عادل بود
از تجمل خوشش نمی آمد
پای ملت اگر چه در گل بود

همه از هفت دولت آزاد و
همه از درس و مدرسه راحت
مادری حرص و جوش کی می خورد؟
پای تکلیف بچه در هر خط

خواهر شاه هم که ساقی بود
کیفمان کوک بود آن ایام
خیل عشاق او... ز بانم لال...
حیف بسته است دست را اسلام

یاد آن روزهای خوب به خیر
حیف رفت آن همه خوشی از دست
صنعت و هسته ای و علم و هنر
راه عشق و صفای ما را بست!



سجاد غیبی پور



جایی برای ترسوهانیست



فوزیه زینلی

از ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کشور
به شخص اول مملکت
تاریخ: ۱۳۵۷/۱۰/۲۵
پیوست: یک چمدان
باسلام

به موجب درخواست حضرت تعالی مبنی بر دریافت محموله
محرمانه شماره ۱۴۲ از بانک، چمدان به پیوست ارسال
می گردد. ضمناً آخرین بانک بود، دیگر نقدینگی در
کشور نداریم. جواهرات نیز به بانو اشرف تحویل شد.

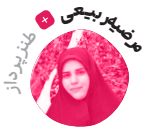
از شخص اول مملکت
به ریاست ساواک
تاریخ: نیمه شب بیست و پنجم دی ماه
محموله دریافت شد. خدا نگهدار.

از ریاست ساواک
به شخص اول مملکت
تاریخ: ۳۰ دی ۱۳۵۷
باسلام

«به خدا حافظی تلخ تو سو گند، نشده!»
شما رفته اید و ما اینجا در غم فراق شما مثل جوجه ها
در کنار هم کز کرده ایم! جسارتا اعلی حضرت، رفتید
و پشت سرتان را هم نگاه نکردید ها! نه جدی، هر چی
پشت سرتان دودیم، شما عنایتی فرموده و باروبندیل
را به زیر بغل گرفته و فرار فرمودید. البته، اشتباه نشود،
دوستان گفتند شما فرار نکردید، شما کشور را ترک
کردید! به هر شکل، خواستیم بگویم جسارتا سهم ما چی
پس؟ لطفاً یک جوری حساب کنید که بتوانیم از سوراخ
موش هایمان بیرون بخریم و بیایم کنار خودتان. به هر
حال یک محافظی چیزی لازممان می شود! نه؟!

از ریاست ساواک
به شخص اول سابق مملکت
تاریخ: بامداد ۱۲ بهمن ۱۳۵۷
«دیر است که دلدار پیامی نفرستاد!»
بزرگوار، پیام های ما را که می بینی و نمی خوانی و
جواب نمی دهی! ولی جهت اطلاع، صبح فردا خبرهایی
است. فقط خواستم بگویم همان جا که هستی بمان تا ما
هم دسته جمعی به شما برسیم. قدرت خدا چیزی هم برای
بردن و چاپیدن باقی نگذاشته ای! خلاصه هوا پس است.
جان هر کسی دوست داری دو دقیقه از جای تکان
نخور، هی هم دنبال آمریکا رفتن نباش، آمریکا حالش
بد شده بردیمش بیمارستان!

فقط در رو



«ای صاحب فال؛

این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست. این سری مدل بمیریش هم کاملا واقعی است و گمان اینکه دوروز احساس خستگی کنیدی و بروید لختی بیاسایید و دم فروبندید تا آبها از آسیاب بیفتد و مثل کش تنبان برگردید سر تاج و تختتان، کشک است. بدان و آگاه باش که خلوت دل جای صحبت اعداد نیست. چی؟ متوجه نشدی؟ خب انتظاری هم ندارم تا این حد به اوضاع امور واقف باشی! بالاخره بعد از یک عمر بخور و بخواب و چپاول، فرصتی برای کسب ادب و فرهنگ نداشتی. مصرع اول را که نفهمیدی، لااقل مصرع دوم را فالش بخوان. سرودش را چند بار گوش کرده و بعد از تمرین، درست بخوان.

ای صاحب فال؛ سقوط جزئی از زندگی است. البته نه زندگی هر کسی! این پایان داستان یک پادشاه دیکتاتور است. با آن کنار بیا و منتظر خبر خاصی هم نباش. مزدهی وصال یار و روزگار خوش و این قرنی بازیها، راست فال تو نیست. خودت و تبارت با فلاکت بسازید. این شتری است که جلوی در کاخ هر پادشاهی آدماس می جود و پشتک وارو می زند.

خلوت دل نیست جای صحبت اعداد
دیو چوبیرون رود فرشته در آید

«ای صاحب فال؛

اوضاع داغان تر از این حرفهاست! آخر الان چه وقت فال گرفتن است؟ پیش خودت گفتی: «فالی بگیریم تا حافظ مار به آینده امیدوار کند و مزده دهد که این مردم قدرشناس سر جای شان بنشینند و ما هم به پادشاهی مان ادامه دهیم. دو روز دیگر هم پادشاهی رضامون ببینیم.»

ای صاحب فال، از این خیالات بیرون بیا. فالت اصلا خوب نیست و رسما بز آوردی. اگر برایت سوال شده که الان دیوی یا فرشته، باید بگویم که این چه سوال مسخره ای است که می پرسی؟ یک نگاه به خودت ببین! تا توانستی نفت و پول مملکت را قاپیدی و چاپیدی و دزدیدی. حالا فکر کردی کانهو فرشتهی نجات بخش از تو تقدیر خواهند کرد؟ نه خیر! از این خبرها نیست. تو الان در جای دیو تاریخ ایستادی و شانسی آوردی فلنگ را بستی و از دل انقلاب ملت فرار کردی، چون هیچ رقم جایی در این معرکه نداشتی.



واگبه گیک نیست

می خوام برات به کم مزه بریزم
خیلی می خوامت مامان عزیزم

تو واسه من پارودلت گذاشتی
چه آرزوهای بلندی داشتی

اینستا تویه دقیقه خاموش بکن
بشین به درد دل من گوش بکن

تو یخچالت بجز رز و کرم نیست
غذانمی پزی؟! نپز! مهم نیست

خدا به داد گشنه هارسیده
واسه چی تخم مرغو آفریده؟!

مامان چرا همه ش ازم شکاری
تو که پسرهای باحالی داری

من و سگت! که اونو پارک می بری
غذای آماده واسه ش می خری

همون سگه که روی پات می ذاری
منو باوق و قش می ده فراری

همون سگه که هی بهش می رسی
پشماشومی کنی همه ش بررسی

نگی چرا پارودمش گذاشتم
تحمیل دیدن شونداشتم

قاطی نکن، حرفتومن می دونم
درساموازشنبه دیگه می خونم

سلاح سرددمپاییتووردار
ولی نزن، همونجوری نگهدار

درسته خیلی اهل ریخت و پاشم
مرتباعوض می شه کراشم

یه خواهشی ازت دارم که این بار
بین من و توله سگت فرق بذار

سگ که برات عصای دس نمی شه
حیوونکی که هم نفس نمی شه

نذار برم توگوشی ویلون بشم
اسیر دست هرچی شیطون بشم

گوشی برام پشت و پنانمی شه
هیچکی برام مامان بابانمی شه

فجازی یک چیز و نشون نداده
فضای واقعی خانواده



خوب، عالی، منشوری



سحر آفره داغی
طنزپرداز

این یک لیست معمولی از شعارهایی است که در روزهای منتهی به انقلاب باشکوه ۵۷، مردم خسته اما خجسته‌ی ایران فریاد می‌زدند:

• راه حل ملی:

«تا شاه کفن نشود/ این وطن و وطن نشود»

• شعاری که فمنی ست‌ها احتمالی را آزار می‌داد:

«زن‌ها به ما پیوستند/ بی‌غیرت‌ها نشستند.»

• شعار همراه با توضیح سطح فاجعه:

«مردم چرا نشستین؟/ ایران شده فلسطین.»

• شعار در مواقع ظن توطئه:

«مردم چرا نشستین؟/ نکنه که شاه پرستین؟»

• شعار افشاگرانه:

«رکس آبادان را/ کتاب قرآن را/ مسجد کرمان را/ شاه به آتش کشید/ شاه به آتش کشید.»

• شعاری برای اشاره به مرض ژنتیکی پهلوی‌ها:

«کودکان در کودکی از کشتن موران خوشند/ خاندان پهلوی، از کودکی آدم کشند»

• نذر کودکان:

«ما بچه‌ها شعار می‌دیم؛/ شاه بمیره ناهار می‌دیم»

• جناس تام:

«پسر رضا، پدر رضا/ ۳۵ میلیون نارضا»

• اشاره به پیمانکار اصلی:

«ارتش جنایتکار است/ مزدور استعمار است»

• شمر ۱۴۰۰ سال پیش مرد رفت...:

«بیزید به تخت نشسته/ چه سفت و سخت نشسته»

• اشاره به چهارپای اصلی:

«ما می‌گیریم شاه نمی‌خواهیم، نخست‌وزیر عوض می‌شه/ ما می‌گیریم خر نمی‌خواهیم، پالون خر عوض می‌شه!»

• جانورشناسی کابینه:

«نه شریفی نه امامی/ بلکه یک خر تمامی»

• شغل بعدی ارتشبد:

«ازهاری، ازهاری/ می‌بندیمت به گاری.»

• سوءاستفاده از قدرت:

«ازهاری/ می‌بندیمت به گاری/ می‌بریمت بیگاری.»

• دلایل ندیدن جمعیت میلیونی:

«پفک نمکی شوره/ نخست وزیر کوره»

• پاسخ قاطع به طعنه‌ی نخست‌وزیری که گفته بود «این

صداها همه‌اش نوار است»:

«ازهاری بیچاره/ ای سگ چارستاره/ باز هم بگو نواره/ نوار که پا نداره»

• در مقام مربی بدن‌سازی آقای نوکر:

«بختیار حشیشی/ حشیش بکش قوی شی»

• اعتیاد، دشمن موفقیت:

«بختیار حشیشی/ نخست وزیر نمی‌شی»

• راهنمایی نوکر شاه:

«ای بختیار شیره‌کش/ تو هم برو مراکش»

• اتمام حجت با نخست‌وزیر:

«تا بختیار نمیره/ کسی خونه نمی‌ره»

• خواندن دست‌رژیم در توزیع باج سبیل:

«ما شیر و موز نمی‌خواهیم/ ما شاه دزد نمی‌خواهیم»

• ملتی که گول صحنه‌آرایی را نخورد:

«پفک نمکی نمی‌خواهیم/ شاه کرملی نمی‌خواهیم»

• اشاره تلویحی به برنامه روزانه نوکر با وفای سلطنت:

«شاه کمر شکسته/ تو توالن نشسته/ داد میزنه بختیار/ یک آفتابه آب بیار»

• قوت غالب:

«شاه را بردن طویله/ یونجه دادن نمیره»

• مبادله به سبک ارتش شاهنشاهی:

«ما به شما گل می‌دیم/ شما به ما گلوه»

• دست به اسلحه می‌برید ولی دوست‌تان داریم:

«به گفته‌ی خمینی/ ارتش برادر ماست»

• به خودت بی‌ارتش:

«ارتش تو هم با ما باش/ با ملت هم صدا باش/ در راه حق به پا باش/ با دشمن آشنا باش»

• تدارک آلت قتاله:

«برادر ارتشی/ اسلحتو می‌فروشی؟/ می‌خوام برم شاه‌کشی»

• توجیهات جوئی:

«امروز هوا بارونی/ کشتن شاه قانونیه»

• بدیهیات در خدمت مبارزه:

«اشک چشم ما شوره/ کارت با فرح جوهر»

• دلداری علی‌حضرت:

«فری غصه نخور مملی بمیره/ جیمی خودش میاد تور رو می‌گیره»

• رسانه‌ی ملکه و گاو پهلوی:

«بی‌بی‌سی، بی‌بی‌سی/ ای عامل جاسوسی/ پنجاه سال دوشیدی/ باز می‌خوای بدوشی؟»

• ایران به مثابه گوشت قربانی:

«نفتمو کی برده؟ آمریکا/ گازو کی برده؟ شوروی/ پولشو کی خورده؟ پهلوی»

• اشاره رندانه به دلالی نفتی شاه:

«ممد سیای نفتی/ آماده باش که رفتی»

• شاه هم خدایی دارد:

«ممد گری، آهنگری کارت/ کارت‌نگهدارته»

• اولین شعار همایونی:

«این است شعار دولت/ چوب و چماق و غارت.»

• تظاهرات نترس‌ها:

«ما منتظر چماق به دستیم/ تا بر جسدش همه برقصیم»

• دل پیچه در کابینه:

«این است شعار ملت/ اسپال گرفته دولت»

• ناامیدی اطبا:

«بیبیل و کلنگ و تیشه/ این شاه آدم نمی‌شه»

• آه کوروش! آسوده نخواب...:

«این شاه خائن عمرش سر او مد/ کوروش بلند شو، گندش در او مد»

• در مورد فرار هپلی‌ها:

«آب سماور سر زفت/ شاه کثیف در رفت»

• حدس زدن شغل آینده‌ی همایونی:

«شاه کارش تموم شد/ کیسه‌کش حموم شد»

• وسیله‌ی نقلیه همایونی:

«شاه فراری شده/ سوار گاری شده»

• اولین روزهای تنفس:

«الهی برنگردی شاه خون‌خوار/ شدیم راحت ز دستت ای سگ هار»

• یک «چیز» اینجا جامانده:

«پسر رضا آلاشتی/ رفتی توله‌ات را گذاشتی»

• سروته یک کرباس:

«اتل مثل توتوله/ نه سگ می‌خواهیم نه توله»

• باجناب جانور:

«بختیار درنده/ چرا فرودگاه بنده؟»

• عزت ملی در عین نداری، مردم مسلسل‌شان کجا بود؟:

«اگر آقا دیر بیاد/ مسلسل‌ها در می‌یاد»

• پیش‌بینی هواشناسانه:

«نم‌نم بارون می‌یاد/ خمینی تهرون می‌یاد»

• تحقق پیش‌بینی عوامل طبیعی در خدمت توده‌ها:

«به کوری چشم شاه/ زمستون هم بهاره»

این‌ها تنها بخشی از شعارهای برآمده از خشم و نفرت ملت ایران علیه رژیم وابسته و سفاک پهلوی بود که به دلیل محدودیت این ستون، برخی از آن‌ها انتخاب شدند و همچنین با حذف موارد خلاف اخلاق و ادب - که آن‌ها هم به خاطر میزان خشم عمومی و خستگی از سال‌ها ستم، قابل درک می‌نماید - تقدیم شد. چه بسا با افزودن گویش‌ها و لهجه‌های اقوام ایران، دامنه‌ی شعارهای طنز مردم در روزهای انقلاب، بسیار بیش از این‌ها می‌بود.



تست شخصیت

سندرم بی هویتی
بی قرار

آیا مدتی است احساس می‌کنید که نمی‌دانید از کجا آمده‌اید و آمدن‌تان بهر چه بوده؟ آیا در تشخیص راه راست و کج دچار مشکل شده‌اید و منتظرید راه راست به سمت شما کج شود؟ جای نگرانی نیست؛ خیلی از آدم‌ها گاهی به خاطر این که عقل‌شان را دودستی تقدیم بیگانه می‌کنند دچار سندرم بی هویتی می‌شوند. اما برای این که بدانید تا چه حد دچار این اختلال هستید به پرسش‌ها پاسخ داده و راهکار مناسب رایبدا کنید.

از بین گزینه‌های زیر مناسب‌ترین را انتخاب کنید:

۱- وای به حالت بختیاراگر...

|| زبانم لال وای به حال خودم!
|| کبابی بسته شود
|| امام فردا نیا د

۲- ایران وطن ماست، خاکش...

|| امال شاهنشاهست
|| قابل شماراندارد
|| اکفن ماست

۳- تاشاه کفن نشود...

|| اجانم رانثارش می‌کنم
|| خودم را کفن کنند
|| این وطن، وطن نشود

۴- بیا خمینی وطن انقلاب است...

|| انیا آقا موقع خواب شاه است
|| انشنیدم چی گفتید
|| نقش مخالفان تو بر آب است

۵- خمینی بت شکن...

|| اقبلا گفتم باز هم می‌گویم شاهنشاه خواب است
|| ما بت نداریم
|| اربیشه شاه را بکن

۶- شاه فراری شده...

|| تکذیب می‌کنم
|| فرار چیه؟ رفته مسافرت
|| سوار گاری شده
|| بیش تر پاسخ‌ها کدام بود؟

اگر بیش تر پاسخ‌ها باشد: هشدار! اختلال اورژانسی بی‌رودریاستی دچار سندرم بی هویتی هستید و آرام و قرار ندارید! بیش از حد خود و هویت خود را فراموش کرده‌اید و عقل و شعور خود را در طبق اخلاص گذاشته و به دست اجنبی سپرده‌اید. اف بر شما! متأسفانه برای شما کاری نمی‌توان کرد. چرا؟ چون که از قدیم گفته‌اند کسی که خودش را به خواب زده باشد رانمی‌توان بیدار کرد!

اگر بیش تر پاسخ‌ها باشد: اختلال نیمه مختل خوب می‌دانید چه خبر است اما خودتان را به آن راه که نه بلکه به آن اتوبان زده‌اید! فراموش نکنید ظلم پایدار نمی‌ماند. ضمناً تاریخ تاریخ است، دفاع از ظالم عاقبت خوشی ندارد. خودداند!

اگر بیش تر پاسخ‌ها باشد: بدون اختلال تبریک! شما توانستید مراحل تست را با موفقیت به پایان برسانید و از چالش پیروزمندان بیرون بیایید! به نظر می‌رسد که یک انقلابی دوآتشفه هستید. برای اینکه از مبتلا شدن به اختلال جلوگیری و روی دشمن را کم کنید، برای‌تان شرکت در جشن پیروزی انقلاب و راهپیمایی ۲۲ بهمن ماه و همزمان خوردن ساندیس را تجویز می‌کنیم. موفق باشید!

ماجرای لغو امتیاز توتون و تنباکو چه بود؟

سیگار ضرر دارد، ولی برای انگلیسی‌ها بیشتر...

میرزای شیرازی اول یک تلگراف برای ناصرالدین شاه فرستاد و با زبان خوش از وی خواست که مثل بچه‌ی آدم، گندی را که زده جبران کند. ناصرالدین شاه همچنان در مسیر «نهمیدن» ثابت قدم بود و تلگراف را خواند و با پوزخند گفت: باشه (یعنی نمی‌خوام). در نتیجه یک روز صبح ناصر از خواب بیدار شد و هر چه منتظر ماند، دید کسی از پاچه‌لیسان دربار برای عرض صبح به‌خیر و ابراز ارادت صبحگاهی پیشش نمی‌آید؛ لذا چندتا نعره زد و باز همان چاکرو کاسه‌لیس اول متن با ترس و اضطراب وارد اتاق شاه شده و می‌گوید: شاه! به جوخ رفتیم؛ میرزای شیرازی حکم به تحریم استعمال توتون و تنباکو داده و ملت قلیان‌ها را می‌شکنند و لب به دود دم نمی‌زنند.

شاه ابتدا سعی می‌کند با قلدری و تهدید علمای تهران، قضیه را جمع کند؛ اما وقتی می‌بیند زنان حرمسرای خودش هم قلیان‌ها را می‌شکنند، کمرش می‌شکند و علاوه‌بر شکست سیاسی، شکست عشقی هم می‌خورد. انصافاً هم شکست عشقی بدی است؛ آدم‌های این دوره و زمانه از یک نفر شکست عشقی می‌خورند، کل زندگی‌شان تباہ می‌شود؛ آن وقت شما فرض کنید یک نفر از یک حرمسرا با بیش از صد عضو فعال شکست عشقی بخورد؛ واقعا کمرشکن است. لذا شاه دید که سمبه پر زور است و امتیاز مذکور را لغو کرد.

وقتی خبر به میرزای شیرازی رسید، تحریم توتون و تنباکو هم لغو شد و مردم در حالی که به سیگار و چپق و قلیانشان پک می‌زدند، بالبخندی ملیح و نگاهی نافذ چشم در چشم انگلیسی‌های مفلوک خیره شدند و رفتنشان را با غرور تماشا کردند. مورخان معتقدند اگر الان مقامات انگلستان به جای کشیدن سیگار و قلیان بیشتر گل و شیشه می‌کشند، ریشه در همان اتفاق دارد؛ چرا که بعد از آن قضیه تا مدت‌ها اگر بوی توتون و تنباکو به دماغ انگلیسی‌ها می‌خورد، جیغ می‌کشیدند و خودشان را می‌زدند.

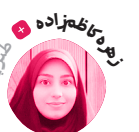
ماجرا از آن‌جا شروع شد که ناصرالدین شاه در سومین سفرش به اروپا مشغول عشق و حال ملوکانه بود که یکی از چاکران و کاسه‌لیسان خوب آن دوران با یک اضطراب و ترس نوکرانه (از همان مدل‌هایی که در سریال‌های کره‌ای بکپو یکی از نوکران، پابره‌نه می‌پرد وسط دربار می‌گوید: سرورم، به جوخ رفتیم، لطفاً من رو بکشید)؛ دوید وسط عیش و نوش ملوکانه و گفت: شاه! و ناصرالدین شاه هم در جواب گفت: هاها؟! (یعنی چیه مرتبکه؟ اول در بز). کاسه‌لیس مذکور گفت: قیله‌ی عالم! پول‌های همایونی‌ته کشیده؛ هر جای عیش و نوش که هستی ترمز کن که پول برگشتمون رو هم نداریم.

ناصرالدین شاه که در حوزه‌ی عیش و نوش و حیف و میل سرمایه‌های مملکت، صاحب‌سبک بود، فوراً فکری به ذهنش رسید و در ازای مقداری پول، امتیاز کشت، توزیع و فروش توتون و تنباکو را به یک انگلیسی هفت‌خط به نام «ماژو تالبوت» هدیه داد. این تالبوت در اصل نماینده‌ی مخفی انگلستان بود و امتیاز مذکور هم به دولت انگلستان تعلق داشت؛ ولی خب هرکس که دانش تاریخی‌اش حتی در حد کتاب تاریخ دبستان هم باشد، می‌داند که از ناصرالدین شاه نمی‌شود توقع داشت که این موضوع را بفهمد.

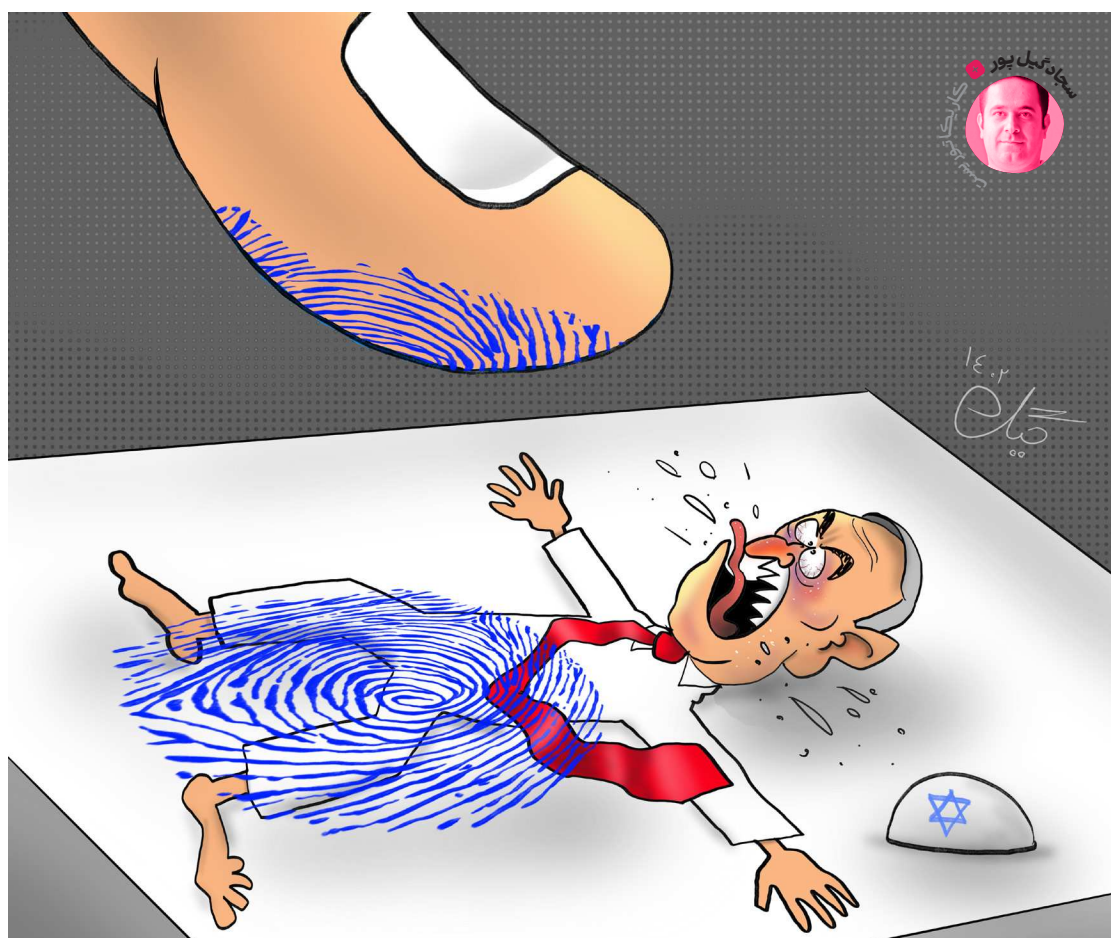
از آن‌جایی که متأسفانه در آن دوران روی پاکت‌های سیگار، عکس ربه‌های فرتوت و خسته‌ی انسان سیگاری چاپ نمی‌شد تا مردم را از کشیدن دود منع کند، لذا دخانیات کالای پرمصرفی محسوب می‌شد (مثل نمک در بویو) و امتیاز مذکور زمینه‌ی نفوذ گسترده‌ی انگلیسی‌ها را در کشور فراهم می‌کرد؛ ولی کماکان ناصرالدین شاه در مقابل فهم این موضوع مقاومتی مثال‌زدنی از خود نشان می‌داد. این وسط یک مسلمان خداترس و وطن‌دوست به اسم سید جمال‌الدین اسدآبادی نامه‌ی تأثیرگذاری برای آیت‌الله حاج میرزا محمدحسن حسینی شیرازی در عراق فرستاد و وضعیت را شرح داد.



محمد ضراری طنزپرداز



رویا آزمه روانشناس





چی بوریم علیه چی شریم

ده سال قبل از انقلاب ۱۳۵۷ / ایران



۴۰ سال بعد از انقلاب ۱۳۵۷ / ایران



چون بودیم علیه - چون شدیم

۵ سال قبل از انقلاب ۱۳۵۷ / ایران



همان می رفیته امروز او اوز ...

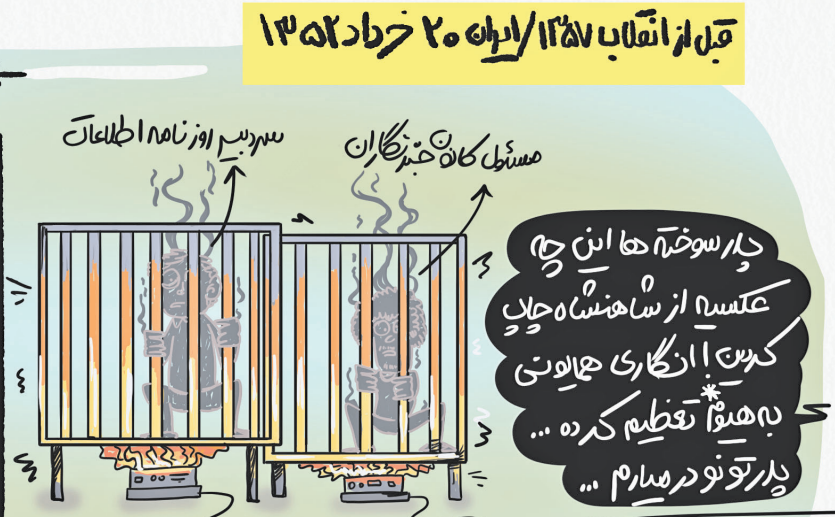
۴۴ سال بعد از انقلاب ۱۳۵۷ / ایران



حیدر صالح وزیر

جناب رئیس خوش آمدید. من از قالوورهای قلیصا تو سیر سیرم. متن های شما روشنگر راه من بود. حمایت های شما از جنبش زن زندگی آزادی چراغ راه من بود.

قبل از انقلاب ۱۳۵۷ / ایران ۲۰ خرداد ۱۳۵۴



چار سوخته ها این چه عکس از شاهنشاه چای کدین انگاری حیوانی به هیوا تعظیم کرده ... دیر تو نور مبارم ...

۴۴ سال بعد از انقلاب ۱۳۵۷ / ایران



امروز بچه ام تب کرده دیدم. تادو هفتاد هیچ خبری از پسر قوت و خوشحالی کشور توی سیر سیر منی.

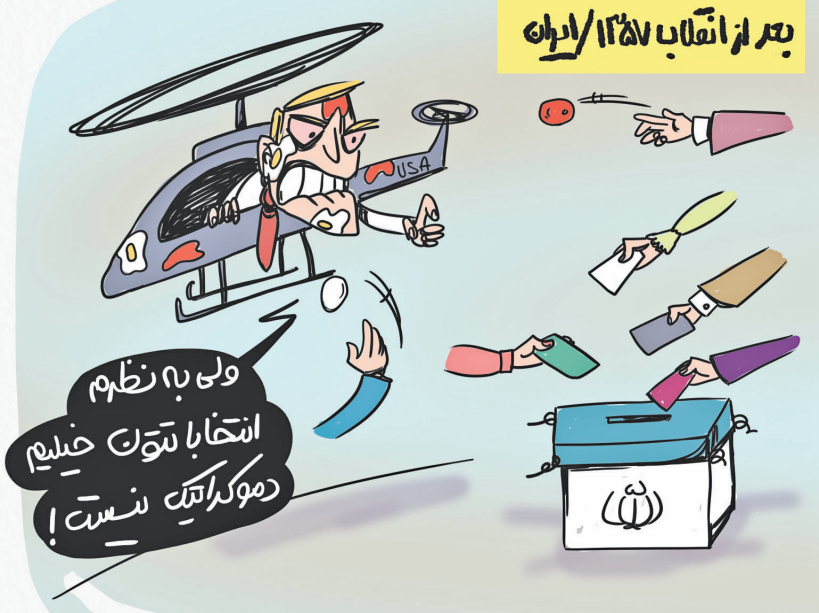
توجه = این موقیعت واقیعت دارد. (کتاب یادداشت ها علم ج ۳ ص ۱۲۵-۱۲۶) * هیوم = روز وقت خارج انگلیس

قبل از انقلاب ۱۳۵۷ / ایران



اینم افراد پیس خدای جناب دیزدینت. به اختیار شخص شاهنشاه می توینن یکی از کاغذها رو انتخاب کنین.

بعد از انقلاب ۱۳۵۷ / ایران



ولی به نظرم انتخابتون خلیع دموکراتیک نیست!



• جمع‌سیاه‌یاب‌لک‌فرایندی‌در‌روز‌۱۷‌شهریور‌۱۳۵۷.

در این روز شاهنشاه آریامهر، آتش زده بودند به مالشان و حراج بزرگی در میدان ژاله (میدان شهدای کنونی) به راه انداخته بودند. تعداد خیلی زیادی از مردم نیز برای خرید این اجناس به میدان ژاله هجوم آورده بودند که در نهایت بر اثر ازدحام جمعیت، تعداد زیادی از مردم به تیر اسلحه‌ی مأموران برقراری نظم این بلک فرایندی برخورد کردند و کشته شدند.



توبیه‌التصاویر حراجی شاهنشاه

شاهنشاه در دوران سلطنت خود، بلک فرایندی‌های زیادی داشته‌اند. مراسم بر سر زنون، مجروح کیشون و گریه‌کنون از جمله مراسم‌های آیینی است که در این روز برگزار می‌شود.

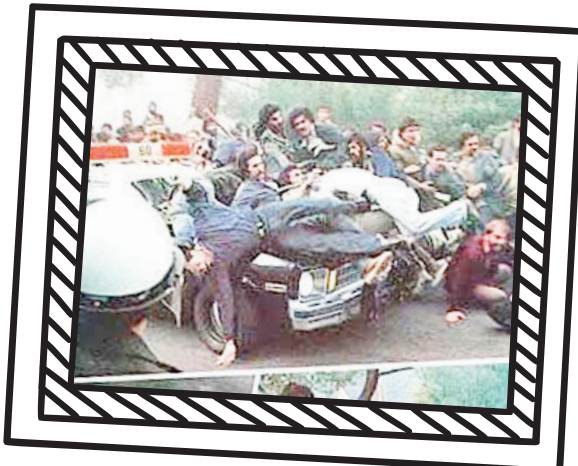


• ۱۶ آذر ۱۳۳۲ دانشگاه تهران.

در این روز مأموران نظامی به مناسبت روز دانشجو سعی کردند با استفاده از ترفند شوخی خرکی (باز کردن شیلنگ آب روی آن‌ها که در تصویر هم مشاهده می‌کنید) این روز را برای دانشجویان دانشگاه تهران گرامی بدارند.



علاقه مردم به نیروهای خدمت و زحمتکش نظامی بسیار زیاد بود. این تصویر می‌تواند سندی برای آن باشد. مردم از شدت ذوق و علاقه، وقتی ماشین پلیس را در خیابان می‌دیدند به سمت آن هجوم می‌آوردند تا از آن‌ها امضا بگیرند یا عکسی با آن‌ها ثبت کنند. تا جایی که مردم از شدت هجوم و شلوغی جمعیت به زیر ماشین پلیس می‌رفتند و له می‌شدند.



متأسفانه برخی از دانشجویان در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ به دلیل بی‌جنبگی و آشنا نبودن با متدهای شوخی خرکی آن را به خشونت تعبیر کرده و سه نفر از آن‌ها نیز به درجات بالایی از بی‌جنبگی نایل آمدند و فوت شدند.



در حاشیه بلک فرایندی‌های برگزار شده توسط شاهنشاه، مردم خود را به مردن می‌زدند تا تخفیف بیشتری بگیرند. هرکس که می‌توانست قشنگ‌تر خود را به مردن بزند جایزه تخفیف ویژه بلک فرایندی را دریافت می‌کرد.



شاهنشاه همواره دارای روحیه تواضع و فروتنی بالایی در برابر زبردستان خود بودند. همان‌گونه که مشاهده می‌کنید فردی تا زانو خم شده و در حال بوسیدن دستان مبارک شاهنشاه است. اما در تصویر می‌بینیم که ایشان از شدت خضوع مور مورشان شده و در ادامه قصد دارند که دستشان را بکشند که متأسفانه در تصویر ثبت نشده.



نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی + ۱۳

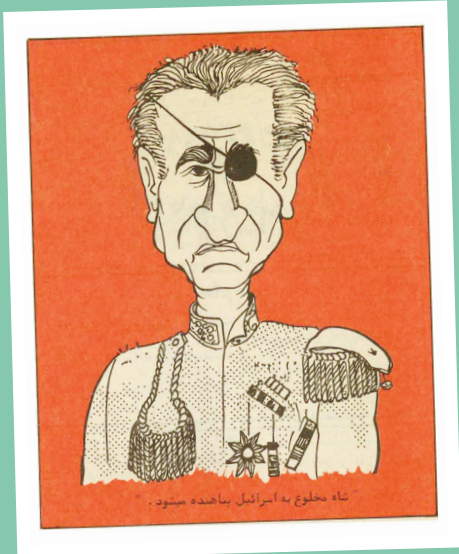
تناقض بزرگ و «آهنگر» پلاستیکی



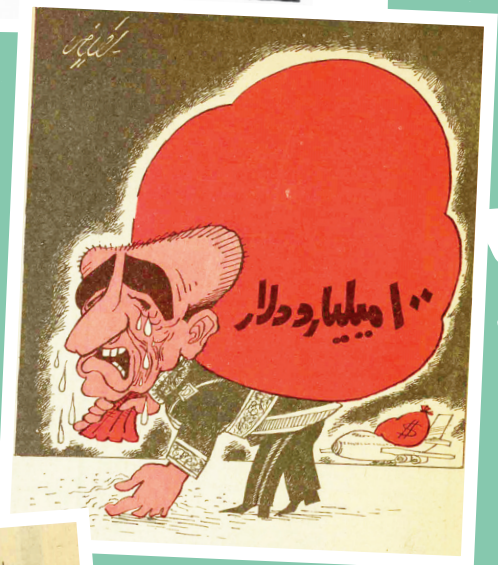
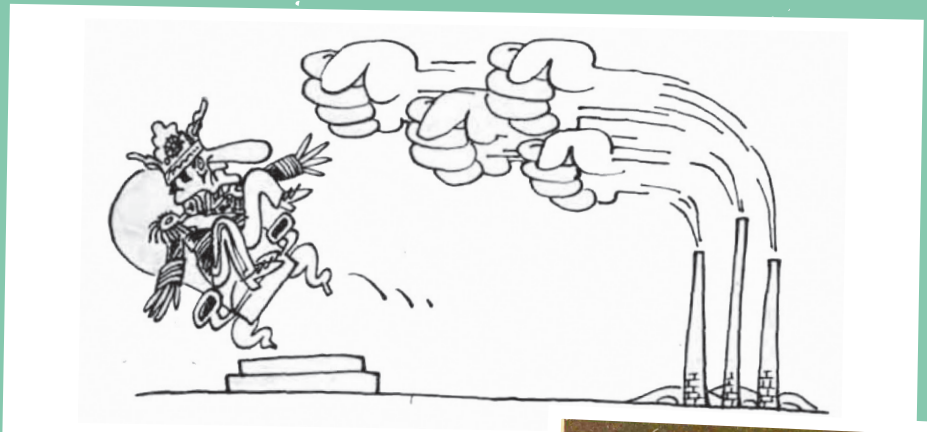
محمد توفیق فر

بعد از نگاه کوتاهی که به مجله «تهران مصور» و کاریکاتورهایش داشتیم و به مناسبت آغاز دهه پربرکت فجر انقلاب اسلامی، آن را مرور کردیم، دوباره برمی‌گردیم پیش «آهنگر». با پیروزی انقلاب اسلامی مردم ایران، اندک‌اندک و با آرام شدن شرایط، مدارک و اسناد بیشتری از خیانت شاه و اجزای حکومت پهلوی به دست می‌آمد و منتشر می‌شد یا دستگیرشدگان اعتراف می‌کردند و ابعاد بیشتری از فساد و ظلم شاه و درباریان برملا می‌گشت. مطبوعات طنز نیز به فراخور عقیده و خط مشی خود، با متن و کارتون به خیانت‌های شاه و رژیم پهلوی می‌پرداختند. اما نشریاتی بودند مثل

آهنگر که برای هم‌رنگ نشان دادن خود با انقلاب مردم و همدردی با مردم مستضعف تازه آزاد شده از زیر بار ظلم شاهنشاهی، فقط در شماره اول خود به این مهم پرداخت و در شماره‌های بعد حتی یک کارتون از شاه مخلوع یا درباریان فاسدش کار نکرد. یعنی در فروردین ۱۳۵۸ و در شماره یک، آهنگر بیش از هفت کاریکاتور و مطلب درباره رژیم گذشته و شاه خائن دارد اما از شماره دوم به بعد هیچ! البته یک کاریکاتور هم در شماره‌های پاییز همان سال و به مناسبت پناهنده شدن شاه به رژیم اشغالگر قدس در آهنگر درج شده است. آهنگر هیچ‌گاه نیز تناقض بزرگ ادعای دلسوزی خود برای طبقه کارگر را با نپرداختن به دوره ظلم مضاعف به کارگران و همه مردم، توضیح نداد.



شاه مخلوع به اسرائیل پناهنده میشود.



«ازجان شاه مخلوع به‌سختی محافظت میشود»

+ اندراحوالات جشنواره فجر

شروع فجر با گرد و خاک و آشتی کنان!

می‌دیدیم که ثابت ایستاده و راننده ادا درمی‌آورد و دورش پرده‌ی سبز بود! سایز تصویر هم طوری بود که با همان ۶۰ هزار تومان پول بلیت، هرچه از تلویزیون‌های قدیمی شنیده بودیم که آن را وسط می‌گذاشتند و کل محله دور آن جمع می‌شدند را بر ایمان زنده کرد.

بگذریم از داد و فریاد تماشاگران و ترک کردن سالن به نشانه اعتراض که از همان اول تا اواسط فیلم ادامه داشت. از خنده‌های آن‌ها در اوج صحنه‌های جدی و احساسی فیلم که پرده‌ی سبز آن را تبدیل به کم‌دی کرده بود هم می‌گذریم. بعد از برگشت از سینما فهمیدم این فیلم در تمام سینماها همین بساط را داشته.

همان شب در بغل گوشم و در همان سینما «الناز شاکردوست» هم برای راه نیافتن فیلمی که بازی کرده بود به بخش مسابقه جشنواره، گرد و خاک به راه انداخت و حسابی و ایرابل شد. بعد از تمام شدن روز اول و دوم جشنواره و شنیدن نظر منتقدان و اهالی رسانه متوجه شدم گویا «بی‌بدن» فیلم بدی هم نیست و گویا نظر منتقدان را به خود جلب کرده. البته باید تا دیدنش صبر کنم. ما که قصد نیت خوانی نداریم ولی شاکردوست با این گرد و خاک، خواسته یا ناخواسته برای فیلمش کلی تبلیغ هم کرده است. تنها بدشانسی شاکردوست این است که اگرچه با فجر آشتی کرده، اما مدت جشنواره کوتاه است و در ده روز تمام می‌شود و به بیست و یک روز نمی‌رسد!

در مورد فیلم «بی‌بدن»، دبیر جشنواره گفته که به خاطر کامل نبودن نسخه، هیئت انتخاب نتوانستند فیلم را ببینند و عوامل فیلم هم گفتند مگر بار اول است هم‌چنین اتفاقی می‌افتد؟! الان داوران می‌توانند بنشینند و آن را نگاه کنند. ما مخاطبان هم فعلاً نگاه می‌کنیم تا ببینیم کدام یک بی‌خیال می‌شوند.

از آنجایی که گفتیم امسال هم مثل سال اول جشنواره است و حاشیه‌ها مدام اضافه می‌شوند، عوامل کاخ جشنواره، اصغر نعیمی کارگردان فیلم «دو روز دیرتر» را نشناختند و از ورودش جلوگیری کردند که با آن روی آقای کارگردان مواجه شدند و با داد و هوار حسابی گرد و خاک به پا کرد. کلا جشنواره با گرد و خاک شروع شد!

روز شنبه هم بازی فوتبال حساس بین تیم ملی ایران و ژاپن ساعت ۱۵ پخش می‌شد و مگر می‌شود ایرانی از تیم ملی اش دل بکند یا بی‌خیالش شود؟ این طوری بود که توی سالن کاخ جشنواره نیز برای هنرمندان و اهالی رسانه این مسابقه به صورت زنده پخش شد و به اذعان بسیاری از حاضران تا این لحظه بهترین چیزی که از جشنواره پخش شده همین بوده. در جشنواره امسال شاهد آشتی کنان با فجر و تیم ملی و همه این‌ها بودیم. خیلی هم خوب.

در نهایت امیدواریم سطح کیفی جشنواره در چند روز آینده بهتر شود و به فیلم‌های خوب و اتفاقات قشنگش هم برسیم.

چهل و دومین جشنواره فیلم فجر روی کاغذ بالأخره شروع شد. شاید پیرسید چرا روی کاغذ؟ زیرا سنت نانوشته‌ای در جشنواره وجود دارد که هر سال را سال اول خود می‌داند و نه تنها تمام ایرادات و حاشیه‌ها با قوت خود باقی است بلکه گاهی اوقات اضافه هم می‌شوند.

حتما شنیده‌اید که می‌گویند «سالی که نکوست از بهارش پیداست»؟ فراموشش کنید؛ زیرا حداقل این ضرب‌المثل برای جشنواره امسال مصداق ندارد و به جای آن باید به «جوجه را آخر پاییزی شمارند» امیدوار باشید.

شما حساب کنید در این وضعیت اقتصادی که باید پول هر چیزی را از اول ماه جدا جدا حساب کرد، دوست‌داران و عاشقان سینما و حتی نامزدهای تازه به هم رسیده‌ای هستند که حاضرند با هزار سختی و مشقت منتظر باز شدن سایت بلیت‌فروشی بمانند و هرچه در جیب دارند خرج کنند و فیلم ببینند. ماهم یکی از آن‌ها!

امسال هم مثل هر سال خیلی زود بلیت برخی فیلم‌ها فروش رفت و از همان اول تب جشنواره حسابی داغ شد. امسال با پارسال در باطن تفاوتی نداشت ولی در ظاهر کسانی که پارسال دم از تحریم جشنواره می‌زدند و در خفا آن را دنبال می‌کردند، امسال از همان اول و در عیان سینه‌چاک می‌دادند برای جشنواره که از صمیم قلب آرزوی شفای تمام گرفتاران را از خداوند خواستاریم.

وقتی ما روز اول و با حرارت افتتاحیه را دنبال می‌کردیم، فهمیدیم که حتی اگر برای کسی بزرگداشت بگیرید و دستتان را در عسل کنید و در دهانش بگذارید باز ممکن است گاز بگیرد. چرا؟ چون با شما خیلی راحت است و دست شما نبود هم نبود. حتی می‌تواند در یک حرکت سامورایی از جیبش کروات و روسری در بیاورد و به شما حمله کند. اتفاقات افتتاحیه عجیب بود، اتفاقات شروع جشنواره و فیلم دیدن عجیب‌تر! فکر کنید رفته‌اید خیرسرتان فیلم ببینید و بعد از نیم ساعت در صف ایستادن می‌گویند بروید و نیم ساعت دیگر بیایید. چرا؟ چون هنوز فیلم به دست سینماداران نرسیده. کدام فیلم؟ «بهشت تبه‌کاران». چه باید کرد؟ هیچ مجبور به ول کردن کار و زندگی هستیم تا فیلم را با پیک موتوری به سینما بفرستند. حالا بعد از یک ساعت رسید؟ بله رسید، ولی عجب فیلمی! قطعا متفاوت‌ترین اکران فیلم در سینما را در زندگی خودم شاهد بودم. چرا؟ چون نسخه‌ی کامل فیلم نبود و نسخه‌ی بازبینی‌اش بود. حالا شاید برسید مشکلتش چیست؟ مشکل که چه عرض کنم، رسماً کثیر آورده بودند ما؛ اصلاً در ابعاد سینما نبود، صد اکناری نشده بود، موسیقی نداشت، اصلاح رنگ و نور و این‌ها کامل نبود و از همه بدتر نصف بیشتر فیلم پرده سبزهایش مشخص بود! یعنی ما به جای ماشین در جاده، یک ماشین



بهر روز افخمی بعد از ده سال دوباره دست به کار شده و فیلم ساخته است. فیلمی که حداقل یک ربع زمان نیاز دارید تا بفهمید در دنیای آن چه خبر است. فیلم بین سینما، فیلم کوتاه، مستند، نماهنگ و پادکست گیر کرده است یا شاید مخلوطی از همه این‌ها باشد. الله اعلم! هرچند که خود افخمی گفته ما یک روایت مستندگونه را برای این کار انتخاب کردیم.

سوژه و داستان این فیلم آنقدر جذابیت دارد که هر ایرانی مایل باشد آخرین ساعات زندگی شهیدان «طیب حاج رضایی» و «حاج اسماعیل رضایی» را ببیند و آن‌ها را بهتر بشناسد. ولی چه کنیم که سوژه‌سوزی دارد به عادت تبدیل می‌شود و کاری از دست ما بر نمی‌آید. از این فیلم یک فیلم کوتاه تمیز ۲۰ دقیقه‌ای خیلی عالی درمی‌آید و با حتی بهتر از آن یک مستند فوق‌العاده که قطعا به یکی از آرشوها و منابع مهم تاریخ معاصر تبدیل می‌شود، هر چند همین الان هم ساعات مهمی از تاریخ معاصر را به تصویر کشیده است.

بهتر است قبل از تماشای فیلم تصویری از فضای آن به دست آورید، چون ممکن است مثل خیلی از تماشاگران در سالن سینما آب‌روغن قاطی کنید و خیلی دیر یختان آب شود و با فیلم ارتباط نگیرید. مقدمه فیلم خیلی عجیب و تا حدودی بد است و مخاطب را نمی‌گیرد. علاوه بر این دوبار از یک آهنگ تکراری و نوستالژی (برای خود کارگردان)، استفاده می‌شود و نماهنگ پخش می‌کند و مخاطب را به احتمال زیاد با موبایلش تنها می‌گذارد. فیلم در مورد شخصیت طیب اطلاعات زیادی به ما نمی‌دهد و قسمت بیشتر کار را به حاج اسماعیل رضایی اختصاص داده است که همیشه نام او پشت نام طیب حاج رضایی مغفول مانده است.

کاملاً مشخص است برای این فیلم زحمت کشیده شده، به ویژه در بخش تحقیق و پژوهش فیلمنامه. اصلی‌ترین منبع برای نویسنده هم مطالب روزنامه‌هایی چون کیهان در آن روز بوده که خیلی از اتفاقات راموبه مومنتشر کرده و بهروز افخمی هم در داستان خیلی به آن وفادار بوده است. هرچند که خود فیلمنامه اصلاً قابلیت تبدیل شدن به یک فیلم بلند سینمایی را نداشته است و جادداشت وقت بیشتری بر روی جزئیات و پژوهش فیلمنامه برای معرفی شخصیت می‌گذاشتند، پس شاید هم زحمت زیادی کشیده نشده است، هی دنبال نکته‌ی مثبتم! ترکیب نریشن‌ها روی تصویر اصلاً جالب نیست و وقتی تازه خودباز یگرها شروع به دیالوگ گفتن می‌کنند یا خودمی‌گویند «آخیش!» انگاری واقعا فیلم سینمایی است! «همان سکانس‌ها و دیالوگ‌های محدود، تا حدودی خوب هم از آب درآمده‌اند. شاید درخشان‌ترین وجه این اثر بازی «ارسطو خوش‌رزم» در نقش حاج اسماعیل رضایی باشد که به خوبی توانسته هنر خود را به نمایش بگذارد و شاید از حال بتوان نام او را در میان نامزدهای بهترین بازیگر مرد جشنواره دید.



+ نگاهی به دو فیلم پر فروش جشنواره

چرا و چگونه جشنواره فیلم فجر

صبحانه بازار فاهها، شام با تمساح‌ها

شد. البته داستان این فیلم هم برپایه یک قمار، از طریق بازی که نگارنده هنوز هم اسم آن را نمی‌داند و نمی‌شناسد، بنا شده بود اما مثل فیلم قبلی هر چند دقیقه یک بار و در سکانس‌های مختلف این قضیه تکرار نمی‌شد. فیلم تمساح‌خونی تقریباً در ژانر کمدی اکشن قرار می‌گیرد که به نظر می‌آید مشابه آن را قبلاً در سینمای ایران نداشتیم. همان معدود آثاری که در این زمینه ساخته شدند نیز به هیچ وجه دارای چنین کیفیتی نبودند. در واقع تمساح‌خونی یک کمدی شرافتمندانه است که با کمی سختگیری شاید بشود فقط به یکی دو سکانس آن از نظر اخلاقی گیر داد. جواد عزتی در این فیلم فراتر از یک کارگردان کار اولی ظاهر شده است. این مورد هم می‌تواند به تجربه زیاد قبلی‌اش در سینما و کارکردن با کارگردان‌های مختلف برگردد و هم شناخت زیادش از بازیگران استفاده شده در این فیلم و توانایی‌هایشان که ناشی از همبازی بودن با آن‌ها در آثار مختلف بوده است. به طوری که شاید این بازیگران در حد بهترین کارهایشان ظاهر نشده‌اند ولی هیچ‌کدام ضعیف نیز نبوده‌اند.

در سال‌های اخیر جشنواره فیلم فجر معمولاً شاهد این بوده‌ایم که یک فیلم و کارگردان کم تجربه‌ای که خیلی روی حساب باز نمی‌شده است بیاید با درو کردن جوایز پدیده جشنواره شود. اگرچه این تصور برای تمساح‌خونی کمی دور از انتظار است؛ چرا که نه ژانر و نه موضوعش مورد علاقه داوران جشنواره نیست، اما باز هم احتمالاً بتواند در حد خودش به موفقیت‌هایی برسد. خصوصاً اینکه برخلاف اکثر فیلم‌های کمدی، تمساح‌خونی حرف برای زدن نیز دارد.

خاطر استفاده از جاذبه آن‌ها و نشان دادن به اصطلاح هول بودن شخصیت‌های مرد فیلم است (همان شوخی مبتذل که بالاتر هم اشاره شد). تکنیکی که (اگر بشود به آن گفت تکنیک) این کار را از سریال‌های سروش صحت تا حدودی متمایز می‌کند و احتمالاً مانند نمونه‌های دیگر کمدی برای افزایش فروش فیلم در سینما از آن استفاده شده است. هرچند که آتش در این فیلم چندان شور نشده ولی خب از سروش صحت همین حدش هم انتظار نمی‌رود. نکته دیگر اینکه مثل اکثر آثار سروش صحت در این فیلم هم قسمت زیادی از بار طنز غیر از متن بر روی دوش بازیگران است که ستاره‌های سینمای ایران توانسته‌اند از پس آن بر بیایند و به خوبی از مخاطب خنده بگیرند. البته هدف اینکه در اوج یک فیلم کمدی یک مرتبه یک خاطره تراژدی و تلخ را از زبان یکی از شخصیت‌های اصلی بشنویم هنوز متوجه نشدم. در آخر توصیه می‌کنم این فیلم را با خانواده نینید مگر اینکه قصد جدا شدن از همسران را داشته باشید!

● تمساح‌خونی، آماده حمله

چند سالی بود که حسرت می‌خوردم چرا جواد عزتی با ورود به دنیای سینمای درام از سینمای کمدی فاصله گرفته است و با هیچ کاری نکردن، استعدادش در آن بخش را دارد هدر می‌دهد. اما خب او ظاهراً منتظر چنین فرصتی بود تا برگ آتش را رو کند و نشان دهد که نه تنها در بازیگری که در کارگردانی کمدی هم تبحر دارد. همانطور که با رو کردن برگ آتش در فیلم باعث جلوگیری از داستان

برای همه جشنواره از اولین روز شروع می‌شه ولی خب برای من از سومین روز شروع شد! در واقع روز سوم جشنواره، روز اول من بود. در این روز به تماشای دو فیلمی نشستیم که در همان دقایق اول شروع بلیت‌فروشی، تقریباً همه بلیت‌هایشان فروش رفته بود و دستیابی به بلیتی از آن‌ها اصلاً ساده نبود؛ فیلم‌های صبحانه بازار فاهها و تمساح‌خونی.



سید محمد جواد عزتی با آقای

● صبحانه بازار فاهها، جنس غیر صحت

همان زمانی که احتمالاً همه ایران نشسته بودند به تماشای بازی ایران ژاپن، در سالن مشغول تماشای فیلمی بودم که در انتها متوجه نشدم کمدی فانتزی بود یا کمدی سیاه؛ شاید هم ملغمه‌ای بود از هر دوی این‌ها. اما چیزی را که به خوبی متوجه شدم این بود که صبحانه بازار فاهها از جنس سریال‌های سروش صحت نبود. از کارگردانی که همواره به عنوان یک چهره فرهنگی و فرهیخته شناخته می‌شده انتظار نمی‌رود که در فیلمش شوخی اروتیک، حتی به تعداد اندک، و مصرف مواد مخدر، به دفعات و کرات، ببینیم. هرچند نویسنده و کارگردان می‌توانند برای دومی بهانه بیاورند که داستان در بستر همین مورد روایت شده است و نمی‌توان آن را حذف کرد. اما مخاطب قطعاً از فردی مثل سروش صحت با سابقه‌ای که دارد؛ این را نمی‌پذیرد که او نتواند دلیل رخداد و مشکل اصلی پیش آمده در داستان را عوض کند. از نکات جالب توجه دیگر این فیلم، این است که هیچ شخصیت زن اصلی‌ای ندارد و در دو سکانسی که از زن استفاده شده به



رامین عزتی روزنامه نگار و بازیگر

بهشت تبهکاران با پرده سبز

سبز این است که بازی بازیگران به خوبی به چشم می‌آید و با سختی‌های کار بازیگری بهتر آشنا می‌شوید. اما ممکن است همه این‌طور فکر نکنند و به اوج صحنه‌های احساسی داستان بخندند.

قطعا هر زمانی که عوامل فیلم افتخار دهند و آن را کامل کنند، اثری قابل تأمل و جذاب برای مخاطبان در پرده‌ی سینما خواهد بود. شخصیت اصلی داستان را «امیرحسین آرمان» بازی می‌کند و تا حد زیادی بیننده را با خود و مخلصه‌ای که در آن گرفتار می‌شود، همراه می‌کند. اکثر بازیگران در این فیلم از پس نقش خود برآمده‌اند، حتی «رضا یزدانی» نیز یک بازی کم‌نقص از خود به نمایش گذاشته است. تنها بازیگری که در این فیلم نمی‌گنجد دختر آقای کارگردان یعنی «سحر جعفری جوزانی» است که یک انتخاب بهتر به جای او می‌توانست کیفیت فیلم را بالاتر ببرد.

در مجموع از اینکه چرا یک فیلم ناقص باید در جشنواره به نمایش گذاشته شود و در بخش رقابت باشد را نفهمیدیم، البته این موضوع بیشترین ضربه را به خود فیلم زده است. شاید حکمتی دارد!

بهشت تبهکاران فیلمی از مسعود جعفری جوزانی است؛ نویسنده و کارگردانی که همیشه سطح خود را در حد تیم ملی نگه داشته و سعی کرده آثار ماندگاری را در سینما و تلویزیون خلق کند. در این فیلم نیز مثل اکثر آثارش به سراغ یک داستان جذاب و مرموز از دل تاریخ معاصر رفته است. فیلم مربوط به سال ۱۳۳۹ است که حسن جعفری کارمند شرکت نفت انگلیس (چون هنوز نفت ملی نشده بود)، ناخواسته متهم به قتل احمد دهقان صاحب امتیاز روزنامه «تهران مصور» و مدیر تئاتر (نصر) می‌شود.

این فیلم که قرار بود سال گذشته در بخش مسابقه‌ی جشنواره فجر حضور داشته باشد و از آنجایی که نمی‌دانست لباس چی بپوشد، نرسیده بود؛ در حرکتی رونالدینیوی می‌امسال ناقص و به نحوی عریان رسید و حسابی حاشیه ایجاد کرد که فضای جشنواره را گرم کند، بلکه وسط این برف سردش نشود. دیدن فیلم در سینما با پرده سبز و بدون اصلاح نور و رنگ و موسیقی از آن دست تجربه‌هایی است که به راحتی نمی‌توان طعم آن را چشید و باید خیلی خوش‌شانس باشید. البته از مزایای دیدن فیلم بدون تدوین و با پرده





رضاشاه می گفت: یک فحش بیشتر از سه تا سخنرانی اثر دارد!

«محمد رضا کائینی» پژوهشگر تاریخ معاصر است. چیزهای زیادی خوانده و دیده و شنیده که شاید کمتر کسی حوصله اش را داشته باشد و عدل همان چیزها هم لازم اند که همه بدانند. دانستنشان لازم است چون خیلی ها ندانستند و یا یادشان رفت و یا بهشان نگفتند و زمانه چوب در آستینشان کرد. طنز حتی زهرمار را هم می تواند خوشمزه کند چه برسد به تاریخ. نشست و برخاست با آدم هایی مثل محمد رضا کائینی هم خودش عین خواندن تاریخ است. در مصاحبه طنز با او می توان چند کلمه تاریخ بانمک را مزه مزه کرد و حوصله هم سر نرود.

« اگر بخواهید جایی از تاریخ انقلاب را حذف کنید تا آیندگان نبینند کجای آن است؟ »

کائینی: سرمایه را می خواهید به باد بدهید؟

« دور از جان ولی شما جواب بدهید، اگر کار کرد روی چند نفری این سوال را اجرا کنیم. »

کائینی: من (تذکرات لازم) آقای هاشمی رفسنجانی را حذف می کنم. در خاطر ایشان هر جایی می روند و با هر کسی صحبت می کنند می گویند که «تذکرات لازم را دادم». هیچ وقت هم نمی گویند که این تذکرات لازم چه بود که دادند.

یکی از دوستان من گفت آقای هاشمی وقتی اسلحه را به آقای نجفی داده بود پادشاه رفته بود تذکرات لازم را بدهد. به خاطر همین هم آقای نجفی دسته گل به آب داد.

« مایه عبرتیم با افتخار؟ »

کائینی: بستگی دارد در آینده گیر چه کسی بیفتیم. هر دوتایش می توانیم باشیم.

« به چه چیزی از تاریخ خیلی خندیده اید؟ »

کائینی: پهلوی ها و ولیعهدی دارند به نام منتظر السلطنه. این بیچاره حتی از مظفرالدین شاه هم دوره انتظارش برای شاه شدن بیشتر شده. تازه من برای ولیعهدش هم نگرانم. چون سه تا دختر دارد و باید منتظر بنشینیم، مآچه ملت بدشانسی هستیم. حیفا!

« همین؟ »

کائینی: چند تا می خواهید مگر! بس است...

امضا کردن حکم مشروطیت توسط مظفرالدین شاه هم طنز خوبی داشت. این بنده خدا کاری جز پلو خوردن بلد نبود و به نظرم حین امضای حکم مشروطیت فکر کرده دارد مجوزی برای یکی از بازاری های تهران صادر می کند.

« ممنون از وقتی که گذاشتید. »

کائینی: همین؟

« پس تاریخ به چه دردی می خورد؟ »

کائینی: این ها را درست کردند برای شوخی با مردم. اگر قرار بود کسی عبرت بگیرد در طول هزار سال تاریخ بشر حتما گرفته بودند. می گویند بگیرد ولی این که کی باید بگیرد معلوم نیست.

« واقعا «روحش شاد»؟ »

کائینی: روحش را بیشتر مسئولین دارند شاد می کنند تا خودش. اینقدر مسئله درست کردند و طنز آفرینی می کنند که به خودی خود روحش شاد می شود.

« آخر کلی خدمت کرده که روحش شاد باشد. مثلا همین راه آهن! »

کائینی: این که چیز خوبی بود. البته نه برای مردم و بازرگان ها. چون تجارت از شرق به غرب بود و راه ابریشم. این راه آهن هم بالاخره نیاز بود بیاید و دو قدرت (روسیه و انگلیس) را به هم وصل کند و در خدمت عبور ارتششان باشد. حالا بالاخره او با نیت خودش زحمت کشید و الان هم که مردم باهاش می روند مشهد.

گذشته از روحش، خودش ولی تا آخر عمرش با دوتا چیز شاد می شد و بهشان پایبند بود. یکی دود و دیگری فحش. چون در کف جامعه بود و اهل شرارت و کتک کاری، به کارکرد جادویی فحش خیلی معتقد بود. جایی هم گفته که یک فحش بیشتر از سه تا سخنرانی اثر می گذارد.

« کجای کاری لنگد که جلادها شهید نشان داده می شوند؟ »

کائینی: جایی نمی لنگد. تا بوده همین بوده. پول داشته باشی و خوب خرج کنی می توانی. گفت تو پول داشته باش، روی سبیل شاه نقاره بزن. حالا هم دارند؛ تلویزیون می زنند، جلاد را شهید نشان می دهند.

« این جا ولی همه اش هم به پول نیست... حافظه تاریخی لازم است. »

کائینی: خب زمینه داخلی هم هست و مسئولان زحمت می کشند و در جا افتادن گفتمان آن ها کمک می کنند. این قضیه هم مثل صادرات نفت می ماند. نفت خام می فرستیم و مشتقاتش را به خودمان می فروشند. ما هم چادری می فرستیم و آنجا تبدیل به مشتقات عجیب و غریبی می شود.

« به شما می گویند: «اون آقای که با همه شخصیت های انقلاب عکس داره» واقعا چرا؟ »

کائینی: پاسخش این است که از عکاس بپرسید. من جلوی دوربینم. خودم که عکس نمی گیرم.

« عکس که هیچ، مایه زور اسامی را حفظ می کنیم یا دمان نرود، ولی شما با آن ها خاطره هم دارید! »

کائینی: فتحعلی اویسی در یکی از قسمت های شهر قشنگ از همکارانش راجع به مشکلات نشریه نظر خواهی کرد. همه گفتند بی پولی و نبود امکانات. او هم نتیجه گرفت که همه چیز تقصیر آبدارخانه است. اگر جایی خوب بدهد دست ما مشکلات حل می شود. حالا من هم می گویم تقصیر عکاس است. همینقدر باریط.

« حافظه شما چند بایت است که این قدر تاریخ داخلش می ماند؟ »

کائینی: من همه چیز هم یاد نمی کنم. دوستانی را هم می شناسم در عرصه تاریخ که مصلحتا یادشان می ماند و مصلحتا یادشان می رود.

« چطوری مثلا؟ »

کائینی: شرایط جامعه و صلاح و مصلحت شخصی.

« حافظه تاریخی ملت ها کجایشان است؟ »

کائینی: من کلا معتقدم یک ملت از حافظه تاریخی اش ضعیف می شود و وقتی ضعیف می شود یعنی همه جایش ضعیف شده. ملت هم اینقدر درگیر معیشت می شوند و هر روز با بحران های جدید مواجه هستند که حوصله ندارند چیزی را نگه دارند و می سپزند به آب روان سیزده به در.

« می توانیم بگویم تاریخ از الکل است؟ »

کائینی: نه ولی الکل ابزار کار بعضی از مورخین است برای پناه بردن از زور و وبال آن چیزی که می دانند.

« چرا عبرت نمی گیریم؟ »

کائینی: اصلا قرار نیست عبرت بگیریم.



مغزهای
بزرگ زنگ زنده

اولش نون دارد

وی در سال ۱۳۴۵ چشم به قائمشهر گشود. به گفته‌ی شاهدان خیلی عادی و بدون هیچ حرکت اضافه‌ای به دنیا آمد!



وی به خاطر متراژ خانه مجبور بود بچه‌ی جمع و جوری باشد تا شست‌پایش در چشم کسی نرود. بسیار به چراغ گردسوز (چراغی که گرد می‌سوزد) وابسته بود. با او همه جا می‌رفت، حتی دستشویی. اصلاً به خاطر همین علاقه‌ی او بود که چهار ماه در سال برق نداشتند. شاید هم به خاطر کم‌مصرف بودن شان سهم برق‌شان را کلاً قطع کرده بودند تا خودکفا شده و از خودشان برق تولید کنند. وگرنه که زمان شاه، اعلی حضرت راه می‌رفت برق بدل و بخشش می‌کرد. اصلاً چه معنی دارد که آدم هم برق بگیرد هم یارانه! اصلاً آدمی را که برق بگیرد دیگر یارانه به چه دردش می‌خورد در آن دنیا؟

خلاصه کودکی وی در فوق امکانات سپری شد. آن موقع‌ها که بچه‌ها هنوز راحت طلب نشده بودند و با شروع مدرسه سرکار می‌رفتند، او نیز با برادرش به چوپانی مشغول شد.

او که زن نداری در بدنش نبود و کارهایش را از شنبه شروع نمی‌کرد، فاصله‌ی بین قبول شدنش در دانشگاه بابل تا شروع کلاس‌ها را به جبهه رفت تا یکی دو تا تانک هم زده باشد. بی‌جنبه (به گفته‌ی صدامی‌ها) در مقابل بمب شیمیایی، فیزیکی می‌شوند. در سال ۶۶ جانباز شیمیایی شد و برگشت تا به ادامه‌ی تحصیلاتش بپردازد و دکتر بیاورد.

به خاطر دیدن تاول‌های حاصل از شیمیایی در جانبازان، متخصص پوست شد. طرحش را در بم، در یک کانکس و با بیماران سالک زده سپری کرد و به جای سه ماه، یک سال و سه ماه آن جا ماند. او که به مناطق محروم عادت کرده بود، بی‌خیال مطب زدن و گرفتن شیرینی قبل از عمل و استخدام منشی با روابط عمومی بالا شد.

وی هر چه کار می‌کرد بیشتر وقت اضافه می‌آورد، بنابراین تصمیم گرفت به آفریقا برود. او نه تنها به بیماری‌های پوستی در ایران بلکه به بیماری‌های پوستی در عراق، افغانستان، آفریقای جنوبی، کنیا، سومالی، تانزانیا، نیجریه، زیمبابوه، غنا، بروندي نیز رحم نکرد. آن هم به شکل رایگان و با خرج شخصی خودش. البته کسی آنجا او را با اسم خودش صدا نمی‌زند و همه به وی دکتر ایرانی می‌گویند؛ چرا که جلوی امضایش در نسخه می‌نویسد ایران. او سعی کرده است با این کارش ایران را در تخم چشم بقیه‌ی کشورها بکند تا کمک‌های بشردوستانه‌ی ایران را ببینند.

به گفته‌ی خودش، همین که پرچم امام حسین را در کنار پرچم ایران قاب کردند و در بزرگترین بیمارستان دولتی کنیا نصب کردند، برایش بس است و او را خوشحال می‌کند. در بروندي نیز به پاس تقدیر از او درمانگاهی با نام علی بن موسی الرضا راه‌اندازی کردند. حالا شما هم بشین در مطب صفرهای حسابت را بشمار، دریغ از یک جنبدین ریز!

او که بچه محل‌های جهان، پزشک بدون مرز صدایش می‌کنند و حاج قاسم به او توصیه کرده بود در این دوران سخت طیب بماند و دعا کرده بود خدا فرصت دهد تا روزی از خاطرات دکتر کتاب بنویسد، کسی نیست جز سیدناصر عمادی.

طنز
+ تقویم تاریخ

عملیات مهندسی هند جگر خوار

و نقشه کودتا. انقلاب هم که پیروز شد، دولت بازرگان و مذاکرات پنهانش با آمریکایی‌ها همزمان با راه‌دادن به جدایی‌طلبی‌ها و ترورهای خیابانی منافقین و گروهک‌ها و نقشه برای کودتا و ترور در لانه جاسوسی آمریکا. اما مردم ایران روی همان «کلمه» درست، وحدت داشتند؛ توحید.

● ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ - کشته شدن اشرف ربیعی و موسی خیابانی در یک خانه تیمی منافقین

۴۲ سال پیش در چنین روزی ماجرا چی بود؟ با عزل بنی‌صدر توسط نمایندگان مردم در مجلس، منافقین (مجاهدین خلق) ریختن تو خیابون تا رأی‌شونو با چاقو و تیغ موکت‌بری، از توی دل و روده و قفسه سینه مردم دربیارن. مسعود رجوی هم با بنی‌صدر، سرخاب سفیدآب کردن و زدن به چاک. همون جا هم بنی‌صدر دخترش رو داد به رجوی. اما اینجا، اشرف، زن قبلی رجوی و موسی خیابانی معاون رجوی تو یه خونه تیمی گیرافتادن و به وقت نیمروز رفتن برای آب جوش جهنم و نیمسوز. تا چند سال بعد، مسعود رجوی هرچی مؤنث عضو منافقین بود رو چندبار گشت، حتی مریم روزا شوهرش از دوای کرد؛ تا اشرف رو پیداکنه، ولی پیدا نکرد.



کاریکاتوری که همان موقع در نشریات چاپ شد و بنی‌صدر را با لباس و آرایش زنانه، دست در بازوی آمریکایی نشان می‌دهد در حالی که قلابه مسعود رجوی (به شکل سگ وحشی مسلح) را گرفته و دارد فرار می‌کند.

● ۲۴ بهمن (۳ شعبان سال سوم هجری) - ولادت امام حسین (ع) و روز پاسدار

۱۴۴۵ سال پیش در چنین روزی، می‌دونستید که قبل از امام حسین (ع)، حضرت حمزه (ع) لقب سیدالشهداء گرفت؟ گفتم حضرت حمزه، یاد وحشی‌گری و خونخواری هندجگرخوار، زن ابوسفیان افتادم و باز یادم افتاد که اوایل انقلاب هم دو تا گروهک بودن که از هند جگرخوار جگرخوارتر و از ابوسفیان، منافق‌تر بودن. گروهک کومه و گروهک منافقین. درباره خونخواری و وحشی‌گری اینا به کتاب هست که محمدحسن روزی طلب نوشته به نام «عملیات مهندسی». اگر دلش رو دارید بخونیدش.

● ۱۹ بهمن سیزده سال قبل از هجرت - مبعث رسول مکرّم اسلام (ص)

۱۴۱۴ سال پیش در چنین روزی، ۲۷ رجب سال ۱۳ قبل از هجرت، پیامبر بزرگ اسلام (ص) به سمت فرعون مأمور شد. کدوم فرعون؟! ببین! اون فرعون بود که توی مصر بود و حضرت موسی (ع) رفت برای هدایت یا جهاد باهانش؟ آره دیگه همون که همه بزرگ‌استادها‌ی جادوگری رو جمع کرد تا از خودشون مار دربیارن و عصای حضرت موسی (ع) به فرمان خدا از دها شد و همشون رویه لقمه کرد. بعدش هم جادوگرا فهمیدن این کار بشرو جادو و شیطان و این‌ها نیست، باهم ایمان آوردن. ای بابا! همون که دستش بدیضاء می‌شد. همون که با عصاش به دریای احمر اشاره کرد و دریا به اذن خدا کنار رفت و راه باز شد تا هرکی با امام باشه بتونه از دریا رد بشه. با چشم‌های گردشده نگاه نکن. اصلاً بیخیال. در چنین روزی آخرین پیامبر خدا (ص) به سمت فرعون‌هایی که اون زمان بودند مبعوث شد. بله، افرعون همیشه هست. فرعون جهل، فرعون حماقت، فرعون کبر و... امام (ع) هم همیشه هست و مبعوث به جهاد و هدایت مردم.

● ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ - پیروزی انقلاب اسلامی ایران و پایان نظام کثیف شاهنشاهی

چهل و پنج سال پیش در چنین روزی، یه بار دیگه برای اون‌هایی که گوششون سنگینه: چه هه لو پنج سال!!! پیش، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) پیروز شد و ۲۵۳۷ سال حکومت شاهان فاسد و خائن، یکجا رفت توی چاه دلبیوسی. حضرت امام (ره) همان اول گفتند که آب مجانی، برق رایگان، اتوبوس ارزان و چیزهایی مثل این، هدف مردم انقلابی ایران برای این انقلاب بزرگ نبوده و نیست و نخواهد بود. هدف از این انقلاب، «توحید» است. البته فکر بعضی‌ها چون سه گزینه بیشتر جا نداشت، نمی‌توانست گزینه درست، یعنی توحید را بپذیرد و بفهمد. یعنی بعضی‌ها بودند در داخل و خیلی‌ها در خارج، از دوست و دشمن که فکر می‌کردند این انقلاب هم یک انقلاب لیبرالیستی است مثل انقلاب فرانسه که می‌خواست لخت بشه، یا یک انقلاب چپ‌روانه است مثل انقلاب روسیه یا انقلاب چین، که دنبال ریختن همه‌قیمه‌ها درون همه‌ماست‌ها و دولتی کردن همه کاسه‌های ماست است (مثل نخست‌وزیر ایران در دوران جنگ) و یا نهایتاً این انقلاب هم مثل انقلاب الجزایر، یک انقلاب فقط با انگیزه‌های اسلامی است که آنقدر استعمار و ظلم شاه و حامیان خارجی‌اش زیاد شده و آنقدر فقر و فساد زیاد شده که مردم خونشان به جوش آمده و بپاخواسته‌اند و حالا که پیروز شده نخودنخود هرکه رود جنوب شهر خود. همین «سه گزینه‌ای‌ها» که تا سال‌ها بعد هم نمی‌خواستند گزینه درست را بپذیرند، تندتند شروع کردند بدل زدن به یکی از همان سه گزینه تا جلوی انقلاب را بگیرند یا حداقل سوارش شوند. دولت آشتی ملی شریف امامی بعد از آتش زدن سینمارکس، دولت نظامی ازهراری گوساله (اسمش بود) با حکومت نظامی و تیرباران مردم و آخر سر، دولت مثلاً ملی بختیار با ژنرال‌هایز آمریکایی

تاریخ کرمان جهان ۱۳

ده درصد



فرزانه صنیعی
مخبره

پرتغال خواص بسیار زیادی برای انسان‌ها دارد. البته منظورمان ویتامین ث و منیزیم و کاهش کلسترول و جلوگیری از سرماخوردگی نیست، بلکه منظورمان کریستیانو رونالدو و مسائلی از این قبیل است. شخص رونالدو به تنهایی به یک شاخص توسعه در سطح جهان تبدیل شده و سنجش میزان توسعه کشورها را راحت کرده است، مثلاً هر کشوری که او را برای تیم باشگاهی خود بخرد الگوی توسعه به حساب می‌آید و اگر مردمی در استقبال از او زیادی خوشحالی کنند و شور و اشتیاق نشان دهند توسعه نیافته و خاک بر سر تلقی می‌شوند. الان اگر رباط صلیبی رونالدو پاره شود شاخص توسعه عربستان چهارینج پله افت می‌کند.

پرتغالی‌ها حتی خیرشان به ایرانی‌ها هم رسیده و زمانی که جنوب ایران را تصرف کرده بودند برای ما قلعه پرتغالی‌ها را ساخته‌اند تا کمبود آثار تاریخی نداشته باشیم و اذیت نشویم. اما این همه خدمات پرتغال نیست.

واسکودوگاما، مردی پرتغالی بود که در قرن شانزدهم میلادی، برای اولین بار اروپا را از طریق دریا به آسیا پیوند داد و به سفر استعماری هند رفت. یعنی هر کرمی که اروپاییان پس از آن در شرق ریخته‌اند، تخم‌ریزی‌اش به دست واسکودوگاما انجام شده است.

پرتغالی‌ها واسکودوگاما را کاشف و جهانگرد می‌دانند. (ظاهراً در زبان پرتغالی به کسی که تفریحی آدم می‌کشد می‌گویند جهانگرد، چراییش بر نگارنده معلوم نیست). او برعکس رونالدو فوتبالیست نبود، اما اگر می‌شد احتمالاً یک چیزی می‌شد توی مایه‌های سوار، چون یک مقدار به وحشی‌بازی علاقه داشت. بیشترین کارت زرد را هم به دلیل قطع دست و پای بازیکن تیم مقابل دریافت می‌کرد. چون به این کار هم علاقه داشت. او طی مدتی که در هند به سر برد چندین صیاد محلی را از زحمت دست و پا خلاص کرد و برای این که مدیون هندی‌ها نماند اعضای قطع شده را برای حکام محلی می‌فرستاد.

یکی از اقدامات ماندگار واسکودوگاما استقبال او از کشتی حجاج مسلمان هندی است. در این کشتی بیش از ۴۰۰ نفر، در حال بازگشت از سفر حج بودند. واسکودوگاما جلوی کشتی را گرفت و محض نکریم حجاج مقلد و اسپند فراوانی دست و پا کرد که متأسفانه باعث آتش گرفتن کشتی شد. البته خدا رحم کرد که پیش از آتش سوزی، دار و دسته واسکودوگاما از کشتی بیرون آمده بودند. خوشبختانه در این حادثه به هیچ یک از سرنشینان خسارات مالی وارد نشد، چون تیم واسکودوگاما چند هزار سکه طلا را قبل از حادثه از کشتی خارج کرده بودند. فقط یک مقدار خسارات جانی به حجاج وارد شد، چیزی در حدود همان ۴۰۰ نفر، که می‌شود به عبارتی کل سرنشینان کشتی. شاید کمی ناراحت‌کننده باشد، ولی باید در نظر بگیریم که واسکودوگاما همه تلاشش را کرد، منتها نمی‌شد بیش از تعداد سرنشینان کشتی قربانی گرفت. البته اگر زیادی دلتان ریش شد خیالتان را راحت کنیم؛ همه قربانیان در آتش نسوختند. بعضی از آن‌ها را واسکودوگاما به دکل کشتی بست و به عنوان سیبل استفاده کرد تا رفقایش تمرین تیراندازی کنند. این یعنی افراد گروه او در تیراندازی خیلی وارد نبودند و نیاز به تمرین داشتند، لذا ممکن است بعضی تیرهایشان خطر افتاب‌شد یعنی امیدواریم بدبختی اینجا بود که آدم‌های پرتلاش هم بودند و دست از تمرین بر نمی‌داشتند. در نتیجه آن قضیه امیدواری کلاکنسل است، ولیش کنید.

واسکودوگاما آخرش در هند مرد و تا چند سال بعد که به پرتغال منتقل شد هم، همانجا مدفون بود. در این سال‌ها ساخت قندان‌هایی با عکس واسکودوگاما در هند می‌توانست یک ایده تجاری خوب باشد و باعث کاهش دیابت و پوسیدگی دندان شود، اما متأسفانه موقعیتش دست‌نماد، چون جانشینان واسکودوگاما از خودش بدتر بودند و دیگر کسی از او نمی‌ترسید.

اتفاق همایونی



محمد علی النجاشی
مخبره

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۱۸ بهمن ۱۲۲۹ نه قمری، نه میلادی و فقط هجری شمسی، در یک حرکت کاملاً غافل‌گیرانه اولین شماره روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر شد.

قضیه این جور می‌آغاز شد. ناصرالدین جوان تازه به تاج و تخت رسیده بود و اووه حالا حالاها تا سلطان صاحبقران شدن و پیدا کردن لقب‌هایی که تریلی هم نمی‌توانست آن‌ها را بکشد، کلی راه داشت. او حتی هنوز فرصت نکرده بود به بالشت‌های تختش عادت کند و هی غر می‌زد و می‌گفت: «این‌ها هنوز بوی باباشاه همایونی را می‌دهد. اِه... خب خوب بسایید دیگر». از طرفی هم هنوز راه سفر اروپایی را پیدا نکرده و همه‌اش اوقات فراغت خود را که فقط ۲۳ ساعت و ۵۹ دقیقه در شبانه‌روز بود، به سوت زدن و تک‌چرخ زدن دم مکتب‌های دخترانه می‌گذراند. برای همین روزی از روزها امیرکبیر را صدا کرد: «امیر!» و بعد از جواب نگرفتن مجدد با مقداری ناز و عشوهِ خیلی تصنعی به سبک فیلم‌های سه‌ریالی و درپیت گفت: «امیبییرا! پاسخ‌های همایونی را نمی‌دهید؟! که امیرکبیر بعد از گزیدن لب و زدن بر پشت دستش جواب داد: «از پُستتان شرم نمی‌کنید، از آن حجم سیبل خجالت بکشید. والا قباحه دارد. الان اگر شاه نبودید به حتم بایستی سر کوی و برزن آب حوض می‌کشیدید. بعدش هم هزار بار گفته‌ایم که اسم ما امیر نیست، بلکه تقی می‌باشد، ملقبیم به امیر.» و ناصرالدین گفت: «حالا خب مکدر نشوید. حوصله همایونی‌مان سر رفته، چه کنیم؟!» و امیرکبیر پاسخ داد: «چی؟ حوصله‌تان سر رفته؟ خب زیرش را خاموش کنید سر نرود. هار... هار...» ناصرالدین شاه که متوجه مزاح امیرکبیر نشده بود، سرش را خاراند و دور خود چرخید تا دکمه خاموش را پیدا کند که امیرکبیر یقی زد زیر خنده و گفت: «گویا اعلی‌حضرت دو ریالی‌شان نیفتاده؟! که ناصرالدین دستانش را دوبامی به سرش کوباند و گفت: «چرا اتفاقاً دو ریالی از برای ماست. کو؟ بدهیدش. باید دور از چشم مامان مهدعلیا به تلیف بزیم به انیس الدوله تا قرامان را فیکس نمائیم. می‌خواهیم برویم یک قهوه فجری بزیم به بدن همایونی‌مان.»

قضیه به همین منوال پیش می‌رفت که ناصرالدین شاه حوصله‌اش سر می‌رفت و همه وقت خود را مشغول زدن امضا در دفترخانه و خرید عقد و مابین آن‌ها هم فکر انتخاب زوجه بعدی بود. از طرف دیگر امیرکبیر که شب و روز و گاهی هم روز و شب در فکر تغییرات بنیادین و گام برداشتن در مسیر پیشرفت ایران بود، برای همین همواره از این سر اتاق به آن سر می‌رفت و فکر می‌کرد که چه کند. حتی زمانی که همسرش شاکلی می‌شد و

بهش می‌گفت: «آقاتی سرگیجه گرفتیم. شما صاعدا عظم هستید یا مترکن؟» و امیرکبیر که در بیرون منزل، امیر و درون آن زن ذلیل (همان زدی خودمان که همه هستیم!) بود پاسخ می‌داد: «به روی چشم بانو!» و از آن به بعد دیگر از این سر اتاق به آن سر نرفت و فقط از آن سر به این سر می‌رفت.

قضیه این جور می‌شد که امیرکبیر تصمیم گرفت در کنار تاسیس دارالفنون و برخی اقدامات موثر دیگر روزنامه‌ای منتشر کند. او اعتقاد داشت انتشار روزنامه «به جهت تربیت خلق است و اینکه این‌ها از امور دیوانی و اخبار و مناسبات دول و منافع خاص و عام و مقتضیات عصر عالم باشند.» از همین روی امیرکبیر برای گرفتن تأیید و موافقت ناصرالدین شاه پیش او رفت و گفت: «اعلی‌حضرت! مزدگانی بدهید.» ناصرالدین شاه بشکن و بالزان گفت: «لی‌لی‌لی... برای ما عیال تازه پیدا کرده‌اید؟» که امیرکبیر پاسخ داد «از آن هم بهتر.» ناصرالدین این بار علاوه بر بشکن زدن، کل کشید و بدون حفظ موازین شرعی خود را تکان داد و گفت: «پس دو تا عیال تازه برای ما یافته‌اید.» امیرکبیر در حالی که سرش را به حالت تاسف تکان می‌داد و بر پیشانی خود می‌زد، آه حسرتی کشید و گفت: «خیر. ما قصد انتشار روزنامه‌ای را گرفته‌ایم تا حوصله شما دیگر سر نرود.» ناصرالدین متعجب شد و پرسید: «روزنامه دیگر چیست؟!» امیرکبیر شروع به تعریف و تشریح ماجرا برای وی کرد و از محاسن آن سخن‌ها راند و در پایان در حالی که ناصرالدین شاه مشغول چرت زدن و خارج شدن حباب از بینی‌اش بود گفت: «تازه می‌توانید در قسمت نیازمندی‌ها مشخصات زوجه مدنظرتان را بنویسید تا آن را بیابید» که ناصرالدین شاه آن چنان از جا پرید که اگر مأمور گینس آنجا بود، کسی تاکنون توان شکستن رکورد آن پرش را پیدا نمی‌کرد و گفت: «امیر اشتراک پنجاه ساله‌اش را برای ما بگیر.»

قضیه این جور می‌شد که بالاخره امیرکبیر توانست علیرغم تمامی مشکلات، روزنامه وقایع اتفاقیه را منتشر کند. از آن به بعد هر هفته، روزنامه (باور کنید سوتی نداده‌ایم! هفته‌نامه است؛ ولی اسمش روزنامه‌ست) وقایع اتفاقیه به محض چاپ به چاپخانه ارسال می‌شد تا به سرعت به اقصی نقاط کشور فرستاده شود. سپس بچه‌ها در سر چهارراه‌ها با گفتن «آخرین خبر... اتفاقی دور از ذهن، ازدواج جدید ناصرالدین شاه!» روزنامه‌ها را می‌فروختند. مردم هم آن را می‌خریدند تا به هنگام اسباب‌کشی، چینی و شکستی‌ها را با آن بسته‌بندی کنند و همچنین از آنجایی که خانه‌تکانی عید از آنچه فکر می‌کنیم در همه احوال به ما نزدیک‌تر است به وسیله آن شیشه‌ها را بسابند.



نقیشه
ضرب المثل

وعده سر خرمن



زهره زاده

اهالی دهستان که فرقی نمی‌کند اسمش چه باشد، جمع شده بودند تا مسئول محترمشان که این هم فرق نمی‌کند اسمش چه باشد پشت وعده‌گاه برود و درباره وعده‌های داده و نداده‌اش صحبت کند. مسئول محترم به اهالی دهستان گفت دست‌هایی پشت پرده هست که نگذاشته‌اند ما به تحقق وعده‌هایمان برسیم. یک نفر از اهالی گفت: یعنی قبل از دادن وعده‌ها به اینکه دست‌هایی پشت پرده هست فکر نکرده بودید؟ مسئول محترم دید که اگر بگوید نه می‌شود احمق و اگر بگوید بله می‌شود بی‌کفایت. پس به جای حماقت و بی‌کفایتی، وقاحت را انتخاب کرد و گفت: این مسئله جز مسائل محرمانه است. یکی دیگر از اهالی گفت: پس وعده رک و راستی شیشه‌ای بودن چه؟ مسئول محترم که خیلی تلاش می‌کرد احترام خودش را حفظ کند گفت: خود همین وعده هم محرمانه است و اگر رو کنیم به ضرر شما مردم تمام می‌شود. یکی از اهالی گفت: چرا؟ مسئول محترم گفت: چون چ چسبیده به را. یکی دیگر از اهالی دست بلند کرد. مسئول محترم برافروخت و گفت: چه شده؟ گفت: می‌خواستم ببینم باد کولر می‌آید یا نه! اهالی هروگر خندیدند. مسئول محترم احساس کرد دارد نامحترم می‌شود و علاوه بر فضا، کت و پیراهنش هم برایش تنگ آمده بود. دنبال راه چاره‌ای می‌گشت تا اوضاع را ماست‌مالی کند که ناگهان یکی از اهالی بلند شد و شعری در وصف و ثنای مسئول نسبتاً محترم خواند. مسئول نسبتاً محترم که داشت دوباره احترام خود را کسب می‌کرد انگار که هنگام لیز خوردن در چاه خلأ کسی دستش را گرفته باشد، احساس شعف کرد. با شعرهای آن اهالی کمی هم پاچه‌هایش قلقلک شد و فعل پاچه‌خاری را کاملاً حس کرد. بعد از جلسه به آن اهالی شعرگو گفت که وقت برداشت گندم سر خرمن بیاید تا برایش جبران کند.

چند ماه بعد که فصل برداشت گندم رسید، آن یکی اهالی پاچه‌خار، سر خرمن مسئول که حالا کاملاً محترم شده بود رفت. مسئول کاملاً محترم لبخندی زد و گفت تو آن روز حرفی زدی که من خوشم بیاید، من هم یک حرفی زدم که تو خوشت بیاید و گندمی در کار نیست.

از آن روز به بعد هرکس وعده‌ای بدهد که به آن عمل نکند یا اعضای لیستش موافق این کار نباشند و اگر بفهمند دمار از روزگارش درمی‌آورند، می‌گویند فلانی وعده سر خرمن داده است.



۱۱ اتوبوسی نامه

مسافر رابی خیال اتوبوس را بچسب

نیم ساعتی که از توقف گذشت و همه در اتوبوس آماده حرکت بودیم دیدم که پسرک هنوز نیامده. غرغره‌های راننده و شاگردش هم شروع شده بود و راننده شروع کرد به بوق زدن. پس از چند دقیقه پسرک درحالی که بسته سیب‌زمینی سرخ کرده و چندتا هله‌هوله دیگر را به زور در آغوشش نگه داشته بود، وارد شد و سر جایش نشست و ترتیب بقیه خوردنی‌ها را در مسیر داد.

چند ساعتی گذشت و خواب بوم و دم‌دم‌های سحر بود که از خواب بیدار شدم. یک لحظه چشمم به پسرک افتاد که دیدم سرش دارد تلوتلو می‌خورد و حالش خوب نیست. رنگش پریده بود و آنقدر بی‌حال بود که حتی نمی‌توانست حرف بزند. (اینجای مطلب را اگر دلش را ندارید و چندستان می‌شود همین جا رها کنید که بعداً نگویند نگفتی). نگاهم به او بود که یکهو بالا آورد روی خودش و صندلی و کف ماشین. شاگرد راننده را که کنار راننده نشسته بود صدا زد که آقا بیا حال این مسافر بد شده. شاگرد شوfer که مردی میانسال بود آمد و تا وضع پسرک را دید دستپاچه شد و احوالش را پرسید و آب آورد تا دست و روی پسر را بشوید و حالش را جا بیاورد... که البته این‌ها انتظارات من بود. حقیقتی که اتفاق افتاد این بود که شاگرد شوfer آمد و تا وضعیت صندلی را دید شروع کرد به تشر زدن به بچه که این چه کاری بود کردی و خودت باید تمیز کنی و زهرمار بخوری، آن همه آشغال را وقتی می‌ریختی توی شکمت باید فکر الان را می‌کردی و این حرف‌ها. بعد هم غرغرکنان یک نایلون داد دست پسر و گفت تو این بالا بیار. پسر هم آنقدر حالش بد بود که هیچ‌کدام از این غرغرها را احتمالاً نشنید.

اتوبوس در اولین پارکینگ ایستاد و پسر برای هواخوری پیاده شد و من هم راستش خوابم برد. کمی بعد چشم که باز کردم دیدم حالش بهتر است و دستمال به دست دارد صندلی را تمیز می‌کند.

یک اصلی که به تجربه و با سال‌ها اتوبوس سواری به آن رسیدم این است که برای راننده و کمک‌راننده جماعت سلامت و صحت و نظافت اتوبوس از همه چیز حتی جان مسافر اولویت بالاتری دارد. در این حد که مثلاً اگر فرضاً در اتوبوس مار نیش‌تان زد و یک دکتر در اتوبوس بود و شما را معاینه کرد و تشخیص داد که برای جلوگیری از پیشرفت زهر مار لازم است که روکش صندلی اتوبوس را پاره کند و روی زخم ببندد، عمراً راننده اجازه چنین کاری را نمی‌دهد. همان توی بیابان شما و دکتر و مار را پیاده می‌کند که هرچقدر صلاح می‌دانید زنده بمانید.

توی اتوبوس نشسته بودم که یک پسر حدوداً ۱۷-۱۸ ساله سوار شد و مقابل من در سمت دیگر اتوبوس به تنهایی نشست. از تماس‌هایی که با مادرش می‌گرفت و وضعیتش را شرح می‌داد، اگر بدجنسی نکنم و نگویم بچه‌ننه بود، معلوم بود که بچه وابسته‌ای است که برحسب اتفاق مجبور شده به تنهایی سفر کند. اتوبوس طبق معمول حدود نیمه شب برای شام ایستاد. من هیچ‌وقت بین مسیر شام نمی‌خورم. به همه می‌گویم چون معلوم نیست موادشان تازه باشد و ترس مسمومیت غذایی دارم و این‌ها، اما حقیقت این است که غذاهای بین راهی مخصوصاً مکان‌هایی که اتوبوس‌ها توقف می‌کنند، خیلی گران است و کم کیفیت. یعنی با پولی که در شهر می‌شود یک جوجه کباب مخصوص باکیفیت خورد، در رستوران‌های بین راهی یک چیز داغانی تحویل می‌دهند منتها ۱۵ هزار تومان گران‌تر. در آن سفر هم غذا نخوردم و ترجیح دادم با کیک و آبمیوه‌ای شکم را تا وقت خواب مشغول نگه دارم.

پسرک را اما می‌پایدم. رفته بود قسمت فست‌فود آن مجموعه رفاهی و همبرگر سفارش داده بود و می‌خورد.

قرن بیست و یک در فوتبال به دور از خرافات

و هفت برد از پنج مسابقه، فقط در اختیار برانکوئه، نه، دست مرحوم کرانچاره که گاهی با بچه‌های باشگاه روحش رو احضار می‌کنیم و تاکتیک ازشون می‌گیریم.

«**مجری: خب الان مشکل تیم ملی دقیقاً چیه؟**

منتقد شماره یک: خرشانسی. این تیم اگه جلوی ژاپن خرشانس نبود، الان پنج برد قاطع نداشت. بلکه از پنج مسابقه‌ش، هیژده تارو می‌باخت.

«**مجری: دوستان، ما ژاپن پرستاره رو بردیم. این شانسه؟**

منتقد شماره یک: خب آقا شانسی یار تیم ما بود دیگه. شانسی نداشتیم نمی‌شد که. اگه بریم جلوتر و چندتا جادوگر با لوازم کامل گفتار و به‌کم مابعات داشته باشیم، توی همین رقابت‌ها برزیل هم می‌بریم. آرژانتین رو هم شونزده بر چهار و نیم می‌زنیم.

منتقد شماره دو: بله. دقیقاً. به‌کم اسفند دود نمی‌کنن برای بچه‌ها. یه تخم‌مرغی چیزیز. رمل و اسطرلاب هم باشه که کار تخصصی می‌شه و این جوری المپیک و اسکار و نوبل هم برای این تیم می‌شه.

«**مجری: درسته...**

تیم ملی فوتبال ایران در رقابت‌های جام ملت‌های آسیا، با بردن تیم ژاپن به نیمه‌نهایی صعود کرد. در همین زمینه، صوتی لو رفته از واپسین جلسه‌ی چندین منتقد بین‌المللی فوتبال در شبکه‌ی

جهانی منوتورا باهم می‌شنویم:

منتقد شماره یک: از اولش هم پیدا بود که با مربی ایرانی به جایی نمی‌رسیم. مربی خارجی خوبه که به ارواح و اینا معتقد. مگه این که بیاییم همون مربی رو با روکش و مارک خارجی بازاری توی مسابقه ببینیم. خب فوتبال هم به عنوان یک صنعت باید از این موضوع پیروی کنه. مربی فقط مربی خارجی. مثل همه‌چی. اگه به جای قلعه‌نوعی یه مربی خارجی تیم رو هدایت می‌کرد، الان از پنج مسابقه‌ی اخیر یازده تا برد داشتیم.

منتقد شماره دو: من به سخنان ارزشمند کارشناس قبلی اضافه کنم که چون استخوون بندی این تیم، کلا توسط کی‌روش شکل گرفته، احضار ارواحشون خیلی خوبه. اگه ایشون هنوز مربی تیم ملی بود از پنج مسابقه‌ی اخیر چهل و هفت برد کسب کرده بودیم.

منتقد شماره سه: خدمت ایشون عرض کنم که رکورد چهل



امیر عابدی



۱۱

پیشنهاد آخر هفته



• کجا برم؟

پرسه‌ی شبانه

آخر هفته‌ها یک لذت شیرین و خاص را به دنبال دارد که در هیچ یک از روزهای هفته پیدا نمی‌شود و آن لذت تعطیلی فرداست. تعطیل بودن فردا می‌تواند برای شما یک تجربه دلچسب شب‌نشینی را به دنبال داشته باشد. چه چیزی بهتر از یک قدم زدن شبانه در خیابان‌های زیبای شهر؟

به زیباترین خیابان شهر خود بروید و سعی کنید ساعت‌های طولانی را به قدم زدن و عشق ورزیدن اختصاص دهید و در همین حین به روزهایی فکر کنید که حکومت نظامی بود و هر کس شب‌ها از خانه بیرون می‌آمد را چنان می‌زدند که مثل سگ صدای گراز می‌داد.

حالا دوباره از ادامه پیاده‌روی خود لذت ببرید.

• چی بپزم؟

سوشی ماسر

چیزی که می‌تواند هر آخر هفته‌ای را شیرین کند خوردن یک پرس غذای جدید است. برای تهیه سوشی ماسر ابتدا کمی برنج ژاپنی را با سرکه طعمدار کرده به شکل بیضی مانند پهن کنید. سپس ماهی خام را روی آن گذاشته و با تخم مرغ و سبزیجات تزیین کنید. اگر ماهی نبود می‌توانید از میگو استفاده کنید. حالا آن را لوله کرده و برش دهید.

سوشی شما آماده است. حال برای تهیه سوشی ماسر آن را در یک کاسه آبی انداخته و با گوشت کوب خوب بکوبید تا به طور کامل له شده و شکلش را از دست بدهد. حال آن را بگذارید لای نان سنگک و با پیاز و ترشی میل کنید تا ژاپن



حلیه المنورین

بخش یکم

این رساله چگونگی روشن فکر شدن را به صورت گام به گام آموزش می‌دهد. در این بخش به آداب پوشش روشن فکری می‌پردازیم.

در آداب پوشیدن لباس و کفش وزینت کردن

فضیلت لباس خاص پوشیدن

بدان که موافق افعال معتبره‌ی بسیار، تیپ‌زدن و جامه‌های بزند و پاره و خز پوشیدن، هرگاه از فرنگ به هم رسد و مناسب حال انتلکتوئل باشد، سینت و موجب خشنودی روح مرحوم «جیانی ورساچه» طراح مد است. و اگر از فرنگ به هم نرسد، به ایرانی مارک فرنگی دار باید قناعت نماید. و اگر حق تعالی نعمت انتلکتوئل بودن را بر آدمی ارزانی داشت، باید درخور آن بخورد و بیوشد و صرف نماید و به برادران انتلکتوئل نیز بدهد. و اگر مال نداشت قرض نماید و خزد هر چند تاناکورا و بسیار در حفظ ظواهر کوشد که اندیشه‌ی مردمان در لباس پوشیدن هویداست، چنانچه در باب «مرحوم تقی زاده»، روحی له الفداء، آمده است که چون لباس تازی بر تن داشت، آخوند نامیده می‌شد و مغضوب انتلکت بود اما چون کتب طالبوف را خواند، ردا از تن بکند و کراواتی گشت و علت این تغییر ظاهری، نتیجه‌ی تغییری در باطن و افکار او بود و چنان گشت که صدرالمنورین باشد. پس معقول است که سالکان طریقت انتلکتوالیته آنچه پوشند که مراسمشان از آن پیدا گردد و از تشبیه به غیر پرهیز کنند که «الساندرو میشله» فرمود: نحوه‌ی لباس پوشیدن، بیانگر شخصیت شماست. و منقول است از «جیانی ورساچه» که با نوع پوشش تصمیم می‌گیرید چه هستید و چه چیزی را می‌خواهید. با نحوه‌ی لباس پوشیدن شیوه‌ی زندگی خویش را بیان کنید. و از «بیو برومل» منقول است: مردمی که در کوچه و خیابان از کنار شما می‌گذرند تنها به مدل لباس‌های شما نگاه نمی‌کنند، آن‌ها شخصیت شما را در میان لباس‌هایتان می‌بینند.



« بعضی از آداب جامه‌پوشیدن انتلکتوئلی

جامه‌های ساده پوشیدن و جامه را به سبک غیر انتلکتوئل بر تن کردن بسیار مذموم است و در برخی از اقوال بزرگان حرام است انتلکت را پوشیدن جامه‌ای که مخصوص غیر انتلکت باشد. راوی گوید: به خدمت انتلکتی شهیر رفتم و جامه‌های خز پوشیده بودم، پرسیدم: چه می‌فرمایید در جامه‌ی خز؟ تبسمی فرمود و گفت: خز و خیل پوشیدن نصف راه انتلکتوالیته است، پس بر تو باد خزو از طعن حسودان و عنودان مرنج و مترس!

در روایت معتبر وارد شده است که فردی از مشایخ اهل دید که «نوید محمدزاده» جامه‌های خز پوشیده است. گفت: بروم و او را بر این جامه‌ها سرزنش کنم. پس نزدیک آمد و گفت: والیه که علی نصیریان چنین جامه‌هایی نپوشیده و هیچ یک از بزرگان نیز چنین جامه‌ها نپوشیده‌اند. نوید عکس پیت و دی کاپریو پست کرد و گفت: اف بر شما، همه‌جا که رسمی نمی‌پوشند. سپس کاربری کامنت فرمود: واقعا نمی‌فهمم چرا به لباس پوشیدن نوید گیر می‌دین و بعد می‌گین لباس پوشیدن من به کسی ربطی نداره... خیلی مسخره‌ست. و منقول است از «بریتنی اصغری سابق (اسپیز)»: اون جووری که می‌خوام لباس می‌پوشم من. و گویند از «آمیتاب باجان» خطاب به نسوان: در سایه‌ی قضاوت مردم زندگی نکنید و انتخاب خود را با توجه به دلخواه خود انجام دهید. پس ضرورت است پوشیدن البسه‌ی انتلکتوالی خز و خاص را با بامیل خویش پوشیدن برای تمایز از غیر انتلکتوالین که تشبه به آنان حرام قطعی است و عقوبت دنیوی بسیار دارد.

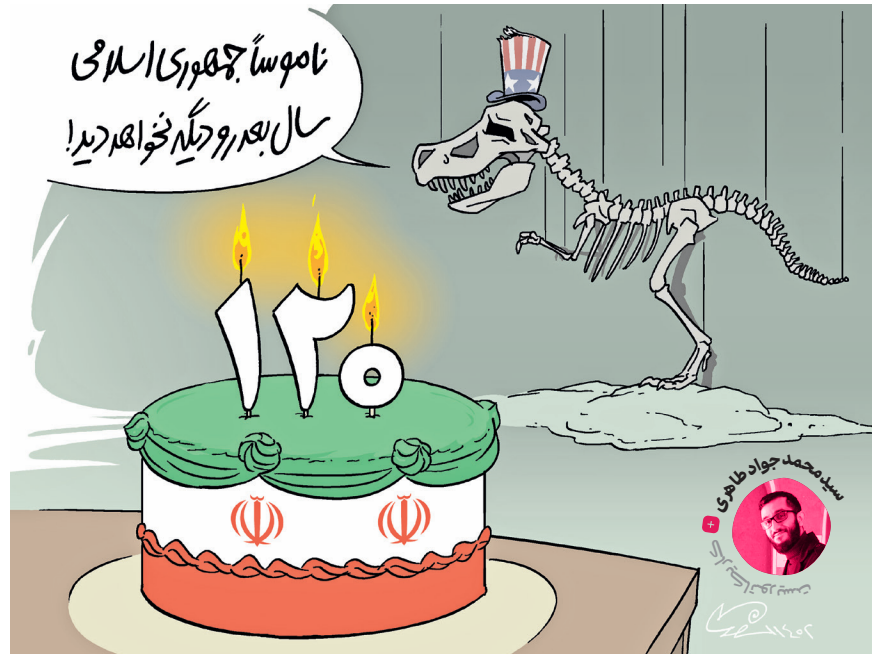
• چیکار کنم؟

تهیه لیست

اگر در طول هفته حجم کاری بالایی انتظارتان را می‌کشد و از مدیریت آن ناتوانید، می‌توانید آخر هفته‌ها را به تهیه لیست کارها بگذرانید تا برای آغاز هفته آماده شوید.

مواد لازم یک کاغذ و خودکار است و سپس نوشتن پشت سرهم هر چیزی. از خرید جهاز عروس باجناب گرفته تا خرید کتاب کنکور برای فرزند همسایه. حالا که توانستید یک لیست پراکنده و راندموم درست کنید، همه را دعوت کنید تا به اجبار به آن رأی بدهند!

ناموساً جمهوری اسلامی
سال بعد رو دگانه نخواهد دید!



سیده محمد جواد طاهری